

امنیت ملی و سیاست خارجی افغانستان: گذار از ژئوپلتیک به راهبرد ژئواکانومیک

دکتر محمد قاسم وفایی زاده^۱

چکیده

بیش از چهاردهه است که جنگ و خشونت توان فرسا، پهنه سیاست و اجتماع افغانستان را فراگرفته است. عوامل داخلی و خارجی، به شمول رویکرد رسمی دولت در قبال روند ملت‌سازی و رویکردهای سیاست خارجی با توجه به گسل‌های فعال رقابت قدرت در منطقه و بافت‌های جهانی نظام بین‌الملل، در شکل‌گیری و تداوم جنگ و خشونت نقش اساسی داشته‌اند. دینامیزم‌های منازعه و خشونت نهفته در گسست‌های اجتماعی و ناکارایی دولت و تعامل پیچیده حاکم در روابط منطقه‌ای و جهانی، ریشه‌های دیرپا و تاریخی دارند. چگونگی مواجهه با موج‌های سیاسی و رقابت‌های دوبلوی جهان و رقابت‌های چندبُلوکی منطقه و نحوه تعریف منافع ملی در این ترکیب منطقه‌ای جهانی، عامل مهمی در بی‌ثباتی کشور و تحریک تهدیدهای امنیتی به ضرر افغانستان به حساب می‌آیند. در این نوشته تلاش شده است تا با یک دید واقع‌گرایانه مبتنی بر پویایی‌شناسی داخلی و سیاست خارجی و تعامل افغانستان با کشورهای پیرامون و جغرافیای بزرگ‌تر نظام جهانی و مرور تجربه‌های تاریخی و ریشه‌ها و عوامل دیرپا و در عین حال مؤثر بر امنیت ملی و ثبات سیاسی کشور، به بررسی عوامل و مبانی امنیت ملی افغانستان و مؤلفه‌های نهفته در آن پرداخته شود. بررسی فرصت‌ها و زمینه‌های گذار از جغرافیای جنگ به سوی همگرایی منطقه‌ای و همکاری‌های اقتصادی و برگشت به نقش عصر «جاده ابریشم» جانمایه توصیه‌های پایانی این نوشته را شکل می‌دهد.

مفاهیم کلیدی: امنیت ملی، سیاست خارجی، همگرایی منطقه‌ای، همکاری اقتصادی،

جنگ و صلح.

۱. مقدمه (مفهوم امنیت در نظام دولت - ملت)

امنیت عمده‌ترین بحث در تئوری‌های روابط بین‌الملل است. چیزی بیش‌تر از دو قرن پیش «ایمانونل کانت»، تهدید عمده برای امنیت ملی را در جنگ میان‌کشوری می‌دید و لذا برای رفع این نگرانی و صلح پایدار، نوع سیستم حکومتی را مهم می‌دانست. او بر این باور بود که نظام دموکراتیک با دموکراسی‌های دیگر نمی‌جنگد و دلیل اصلی آن دخالت افکار عمومی و دشواری تصمیم‌گیری‌های فردی و تبارز رفتارهای جنگجویانه از سوی رهبران سیاسی در یک ساختار دموکراتیک بود (Kant, 1903). اما در قدم اول، سیر رویدادها و تحولات قرن بیستم، و به‌خصوص قرن بیست و یکم، شبهاتی را در مورد تئوری کانت پدید آورد (Waltz, 2000; Doyle, 1986) و در قدم دوم، تئوری صلح دوامدار تنها تهدید امنیتی مستقیم کشورها علیه همدیگر و امکان جنگ رویاروی را مورد توجه قرار می‌داد؛ در حالی که پیچیدگی تهدیدات امنیتی و نوع بازی و عملکرد دولت‌ها در برابر هم با رشد و توسعه نظام دولت - ملت فراتر از آن است که بتوان در قالب فرمول کانت حل نمود. در دیدگاه سنتی امنیت که بر محوریت دولت استواری یافته بود، تمامیت ارضی، استقلال و امنیت نظامی عمده‌ترین اهداف قابل تأمین برای دولت‌ها را شکل می‌داد و تهدیدات بالقوه نیز در حمله مستقیم نظامی خلاصه می‌شد.

امروز عوامل و فاکتورهای زیادی وجود دارد که بدون جنگ و حمله مسلحانه و مستقیم کشور رقیب، می‌تواند بر تضعیف و یا زوال دولت‌ها مؤثر باشند. در عصری که مبادلات گسترده تجاری و اقتصادی، نگرانی‌های اقلیمی و محیط‌زیستی و دستاوردها در عرصه تکنولوژی، اصل پدیده دولت را در حال دفاعی در برابر روند جهانی‌شدن قرار داده است، تهدیدهای فراملی و غیر دولتی نیز در برابر دولت‌ها افزایش یافته است (Bakawi & Laffey 2006; Baldwin 1997). از دید امنیت سکتوری، نه تنها دولت بلکه افراد، گروه‌های انسانی و تمدن‌ها نیز محور اصلی بحث امنیت به حساب می‌آیند. در این تئوری که متأثر از کار و اندیشه افرادی مانند «باری بوزان» می‌باشد، حوزه‌هایی که باید امنیت‌شان تأمین شود، شامل حوزه نظامی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و محیط‌زیستی نیز می‌شود (Hofreiter 2015:9). امنیت ملی در عصر حاضر بر عناصر و مؤلفه‌های زیادی استوار است. ثبات سیاسی - اجتماعی، تمامیت ارضی، قدرت اقتصادی، توازن محیط‌زیستی، انسجام فرهنگی، به‌هم‌پیوستگی اخلاقی و معنوی و در نهایت رابطه صلح‌آمیز با دنیای بیرون، شکل‌دهنده امنیت ملی در کشورها به‌شمار می‌آیند.



در مقابل، تهدیدات امنیتی نیز به همان میزان متعدد و متکثر است و هر کشوری به مقتضای سیاست و روابط خارجی و استحکام اجتماعی و سیاسی داخلی، موقعیت جغرافیایی و وضعیت اقتصادی، تهدیدات امنیتی خاص خود را دارد. گروه‌های مسلح داخلی، افراطیت مذهبی، جرایم سازمان‌یافته، سبوتاژ اقتصادی، فقر گسترده، فساد اداری و مرگ و میر زیاد بر اثر حوادث و بیماری‌های واگیر، تغییرات اقلیمی^۱ همگی جزو تهدیدات جدی امنیت ملی یک کشور به حساب می‌آیند؛ به‌خصوص بعد از حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، سیستم امنیتی جهان دچار تحول بنیادی گردیده و تعریف امنیت نیز از یکی دیدگاه کاملاً دولت‌محور خارج شده است.

” هر کشوری به مقتضای سیاست و روابط خارجی و استحکام اجتماعی و سیاسی داخلی، موقعیت جغرافیایی و وضعیت اقتصادی، تهدیدات امنیتی خاص خود را دارد. گروه‌های مسلح داخلی، افراطیت مذهبی، جرایم سازمان‌یافته، سبوتاژ اقتصادی، فقر گسترده، فساد اداری و مرگ و میر زیاد بر اثر حوادث و بیماری‌های واگیر، تغییرات اقلیمی همگی جزو تهدیدات جدی امنیت ملی یک کشور به حساب می‌آیند؛ به‌خصوص بعد از حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، سیستم امنیتی جهان دچار تحول بنیادی گردیده و تعریف امنیت نیز از یکی دیدگاه کاملاً دولت‌محور خارج شده است.“

بنابراین تعریف امنیت ملی با توجه به پیچیدگی و چندوجهی شدن تهدیدات کاملاً متفاوت از گذشته است. در تعریف ساده و کوتاه «ولفر» آن را غیبت تهدید در برابر ارزش‌های تحصیل‌شده می‌داند (Wolfers 1952: 485)؛ اما در میان تعریف‌های متعدد و متفاوتی که از امنیت ملی صورت گرفته است، باری بوزان، در تعریفی از امنیت ملی

می‌گوید: امنیت، آزادی از تهدید است و توانایی دولت‌ها و ملت‌ها در نگهداری هویت مستقل، تمامیت وظیفه‌ای و کارکردی در برابر نیروهای تغییر است که دشمن پنداشته می‌شوند (Buzan 1991). «پالری پرابا کاران» (۲۰۰۸) در تعریف مشابه و متأثر از بوزان به گونه روشن‌تری می‌گوید: «امنیت ملی وضعیت قابل پیمایش از توانایی یک ملت برای فایق‌آمدن به تهدیدات چندبعدی نسبت به رفاه و آسایش مردم آن و بقای آن به‌عنوان یک دولت-ملت در یک زمان معین است. | در مواجهه با این تهدیدات، دولت | با متوازن ساختن همه ابزار پالیسی از طریق حکومت اقدام می‌کند. امنیت ملی به تبع متغییرهای خارجی آن قابل تمدید به امنیت جهانی است.»

از دید رئالیست‌ها و نئورئالیست‌ها، امنیت از مشتقات قدرت و در عبارت ساده‌تر، امنیت و قدرت واژه‌های مترادف هم‌اند. از دید آن‌ها، راه‌کار اصلی برای اطمینان از سطح امنیت،

۱. به‌گونه نمونه: تغییرات اقلیمی و گرم‌شدن کره زمین موجب بالا آمدن آب دریاها گردیده و این امر، حیات بسیاری از کشورهای محاط به دریا، مانند مالدیو، را در مخاطره جدی قرار داده است.



متوازن‌سازی سطح قدرت نظامی بر اساس محاسبات پیش‌گیرانه و پیش‌بینانه است (Griffiths 2007; Brown & Ainley 2005). اما در این دید دولت‌محور امنیت ملی، متوازن‌سازی قدرت به بن‌بستی می‌رسد که از آن به‌عنوان «معمای امنیت» یاد می‌کنند؛ به این معنا که تلاش یک دولت برای افزایش قدرت و رسیدن به امنیت در سطح مطمئن، حس ناامنی را در دیگران به وجود می‌آورد و آن‌ها را وامی‌دارد تا به افزایش قدرت بپردازند (Jervis 1976:63-4). حل این معما یکی از مشغله‌های فکری دانشمندان عرصه روابط بین‌الملل در طول نیم‌قرن گذشته بوده است. اما از نظر بسیاری از اندیشمندان عرصه روابط بین‌الملل با فعال‌تر شدن مکانیزم‌های کنترل در نظام بین‌المللی و وابستگی متقابل دولت‌ها و ملت‌ها به همدیگر در عرصه‌های مختلف، قدرت تحلیل تئوری‌های رئالیستی و نئورئالیستی به‌شدت کاهش یافته است. به نظر این‌ها، تقلیل و ساده‌سازی تعامل پیچیده جهانی به قدرت نظامی در شرایط حاضر کارساز نیست. باری بوزان در رساله «مردم، دولت‌ها و ترس»، پارادایم جدید از امنیت ملی ارائه می‌دهد که از یک‌سو چندبعدی است و از سوی دیگر چندسطحی. ابعاد امنیت ملی از نظر بوزان، سیاسی، نظامی، اجتماعی، اقتصادی و محیط‌زیستی است که در سه سطح سنتی افراد، دولت‌ها و نظام بین‌المللی تحلیل می‌شود. از نظر بوزان هیچ‌یک از این ابعاد به‌تنهایی نمی‌توانند امنیت ملی را تأمین یا توضیح دهند؛ بلکه به‌عنوان یک سیستم چندبعدی باید در نظر گرفته شوند.

تهدیدات نظامی می‌تواند تمام اجزای یک دولت را متأثر سازد و اساسی‌ترین وظیفه دولت، یعنی مسئولیت تأمین امنیت شهروندان، را مورد سؤال قرار دهد. تهدید نظامی می‌تواند از سوی یک دولت به‌صورت دخالت نظامی مستقیم صورت گیرد یا در قالب تهدید نیابتی و جنگ پراکسی در داخل یک کشور تبارز نماید.

اما تهدید سیاسی با این‌که به آسانی تهدید نظامی قابل تشخیص نیست، عمده‌ترین تهدید برای دولت‌ها در عصر جدید است. دولت‌ها تلاش می‌کنند تا با استفاده از ابزار موجود در سیستم بین‌الملل، مؤثریت و مشروعیت دولت مشخصی را زیر سؤال ببرند. تهدید سیاسی می‌تواند در قالب رقابت ایدئولوژیک و یا حمله به خود ملت نیز شکل بگیرد. در این صورت، چون دولت خود یک واحد سیاسی است، هر تلاش سیاسی برای تضعیف آن برابر با تهدید نظامی به حساب می‌آید.



و ابهام) تشخیص آن دشوار است و از سوی دیگر ابعاد پیچیده‌تری دارد. بیلانس تجارتي با کشورها، نظام مالي و بانكي ضعيف و آسيب‌پذير، به‌گونه نمونه، مي‌تواند تهديدهاي اقتصادي بيش‌تري براي يك کشور و فرصت‌هاي ايجاد تهديد براي کشور ديگر را ايجاد نمايد.

امنيت اجتماعي، شايد يكي از توطئه‌خيزترين ابعاد پنج‌گانه امنيت ملي در عصر حاضر باشد. تهديدات اجتماعي بيش‌تر ناشي از موضوعات هويتي و نوع توازن يا عدم توازن آن در روند ملت‌سازي و سهم‌دهي در فرصت‌هاي سياسي و اقتصادي است که در هر دولتي قابل مشاهده است. اما دولت‌هاي ضعيف عمدتاً از لحاظ ظرفيت و ساختار توانايي مواجهه و تعامل با تفاوت‌هاي فرهنگي و هويتي را ندارند. در نتيجه هويت‌ها و فرهنگ‌ها زماني که جايگاه تعريف‌شده و متوازي را در ساختار دولت نمي‌بينند و با تبعيض و محروميت روبه‌رو مي‌شوند، يا بي‌ثباتي اجتماعي و تهديدبراندازانه يا جدائي طلبانه را به وجود مي‌آورند و يا براي جلب حمايت بيروني به سوي کشورهايي کشانده مي‌شوند که مشترکات هويتي و فرهنگي با آنها دارند. شکستن امنيت اجتماعي مي‌تواند موجبات تهديد سياسي و جنگ‌هاي مسلحانه را فراهم آورد (Buzan 1991:120-4).

تهديدات محيط‌زيستي با اين که يكي از ابعاد کم‌تر مملو در امنيت ملي است، از اهميت خاصي در حيات و بقاي ملت‌ها برخوردار است. بسياري از دولت‌ها - جزيره‌هايي هستند که در اثر تغييرات اقليمي اصل موجوديت‌شان در مخاطره قرار گرفته است. پديده گرم‌شدن جهان، آلودگي محيط‌زيستي و تضعيف لايه اوزون از جمله پديده‌هاي مهمي‌اند که در جمله تهديدات محيط‌زيستي مطرح‌اند. تغييرات محيط‌زيستي موجب خشکسالي در تعدادي از کشورها و تغيير شاخص‌هاي جوي گرديده و موجب بي‌جايي‌هاي داخلي و رکود اقتصاد زراعتي و مشکلات آب مي‌شوند و ثبات داخلي کشورها را در معرض تهديد قرار مي‌دهند. لذا براي همه کشورها در عصر حاضر در نظر گرفتن همه اين ابعاد در سطوح مختلف با توجه به شدت تبارز مشکل در هر کدام اين عرصه‌ها براي تأمين امنيت ملي و ثبات داخلي مهم است. با ديد تک‌بعدي، رسيدن به امنيت ملي پايدار و رفع تهديدات امنيتي دشوار است.

۲. امنيت منطقه‌اي و نوع ارتباط کشورها

امنيت مفهومي است که تنها در ارتباط با ديگران معنا مي‌يابد. بدون طرح اصل ارتباط و نوع



تعامل و روابط با محیط پیرامون، بحث امنیت متنفی است؛ لذا نوع روابط (دوستی و دشمنی) با کشورهای همسایه، منطقه و جامعه جهانی، تعیین‌کننده میزان امنیت یک کشور است (Buzan 1991:120-4). از سوی دیگر، پس از جنگ سرد، بحث نظام‌های منطقه‌ای از اهمیت خاصی در نظام بین‌الملل برخوردار شده است. داد و ستد تجارتي و نظام بانکی، بحث امنیت و مبارزه با گروه‌های فرادولت و تندرو و سایر موارد به اهمیت‌دهی بیش‌تر به تعاملات منطقه‌ای کمک کرده است. اتحادیه اروپا، اتحادیه آفریقا، نفتا، ایکو، اتحادیه عرب، اتحادیه ملت‌های جنوب آمریکا، جامعه دولت‌های کارائیب و آمریکای لاتین، اتحادیه کشورهای کارائیب، سازمان همکاری شانگهای، سازمان همکاری‌های اقتصادی آسیا-پاسفیک، سازمان همکاری‌های منطقه‌ای جنوب آسیا یا سارک، آسی آن، سازمان کشورهای مشترک‌المنافع آسیای مرکزی و غیره، سازمان‌هایی‌اند که امروز هرکدام در عرصه همکاری‌های اقتصادی در سطح منطقه‌ای تعریف‌شده، نقش و اهمیت خاصی دارند. هرچند گرایش‌های منطقه‌ای هنوز به پختگی کامل و لازم برای ایفای نقش جایگزین در نظام بین‌الملل نرسیده است و تنها تعدادی، مانند اتحادیه اروپا و تا حدودی آسی آن، عملکرد موفقانه داشته‌اند؛ اما تعدد سازمان‌ها و اتحادیه‌های منطقه‌ای نشان‌دهنده گرایش رو به رشد در این زمینه می‌باشد.

یکی از دلایل این گرایش، دشواری تعامل در سطح کلان و مدیریت آن است و از سوی دیگر نشان‌دهنده عقلانیت جدید برای درک اهمیت کشورهای پیرامون در اقتصاد و امنیت و منافع متقابل منطقه‌ای است. گرایش‌های منطقه‌ای به‌عنوان مکانیزم‌های کوچک‌تر در نظام بین‌المللی با این‌که کارایی مؤثرتری داشته؛ اما به‌رغم آن، نتوانسته‌اند از رقابت قدرت‌رهایی یابند. سازمان منطقه‌ای در بسیاری موارد یا در گرو قدرت‌های منطقه‌ای قرار گرفته‌اند و یا در مجموع توان اعمال اصول و موازین کنترلی را بر دولت‌های عضو برای ایجاد ضمانت‌های امنیتی در عرصه‌های مختلف نداشته‌اند. رقابت قدرت‌های منطقه‌ای در این سطح، به‌جای رقابت قدرت‌های بزرگ در نظام بین‌المللی، بر روابط منطقه‌ای سایه می‌افکند. اما برای کشورهای مانند افغانستان، که مدعی اقتدار منطقه‌ای یا رتبه هژمون منطقه‌ای نیستند، به‌علاوه نوع تعامل دوستانه یا خصمانه با قدرت‌های منطقه‌ای، سیاست قدرت و رقابت قدرت‌های منطقه‌ای نیز می‌تواند بر امنیت آن‌ها اثر بگذارد.



پیش‌انگاره را در مورد نظام بین‌المللی مطرح می‌کند: اول، نظام بین‌المللی انارشیک است؛ اما بی‌نظم نیست؛ دوم، قدرت‌های برتر توانایی نظامی و تهاجمی لازم برای ضربه‌زدن و تخریب همدیگر را دارند؛ سوم، ابهام موجود نسبت به مقاصد طرف دیگر و گمانه‌تهاجم نظامی پیش‌دستانه از سوی دولت رقیب؛ چهارم، بقا و زنده‌ماندن هدف اساسی و بنیادین قدرت‌های برتر است و پنجم، این‌که قدرت‌های برتر، بازیگران منطقی و معقول هستند. قدرت‌های برتر با در نظر داشت این انگاره‌ها در صدد افزایش قدرت نظامی و اقتصادی و حاصل کردن موقعیت دست بالا از لحاظ نیروی زمینی و در صورت ضرورت و امکان، دنبال دسترسی به قدرت هسته‌ای است. اما استراتژی که قدرت‌های برتر برای افزایش قدرت خویش استفاده می‌کنند، شامل جنگ مسلحانه می‌شود که در شرایط جدید از نظر میر شیمربعید و گزینه قابل پرهیز به نظر می‌رسد. قدرت‌های برتر با توجه به هزینه‌های جنگ، تلاش می‌کنند با تهدید (Blackmail) رقیب‌شان به اهداف‌شان دست یابند. استراتژی دیگر طعمه‌دادن و خون‌گرفتن (bait and bleed) است که در آن دولتی دو رقیب را به جنگ با همدیگر می‌کشاند. در حالی که رقبای وی تضعیف می‌شوند، خودش در کناره با توان نظامی دست‌ناخورده باقی می‌ماند یا در صورتی که جنگ میان دورقیب قبلاً بدون مداخله دولت سوم آغاز شده باشد، دولت سوم بدون طعمه‌دادن تلاش می‌کند تا جنگ آغاز شده را به جنگ طولانی‌مدت و فرسایشی تبدیل نماید تا همه نیروی رقبایش را در جنگ مصرف کند و از بین ببرد (Mearsheimer 2001:29-31). حتی دولت‌ها برای تضعیف رقیب‌شان ممکن است از اختلافات داخلی و مسائل هویتی سرکوب‌شده نیز استفاده کنند. افغانستان در حقیقت در طی چهار دهه جنگ، همه این تاکتیک‌ها را تجربه کرده است. تهاجم شوروی و دوام جنگ به قیمت ویرانی افغانستان و نابودی زیرساخت‌های نظامی و اقتصادی آن و سپس مشغول‌شدن افغانستان در یک جنگ داخلی در قالب همین تاکتیک با مداخلات همسایگان ادامه یافته است. این اقدامات تاکتیکی دولت‌ها برای بقا و دوام است و مقابله با آن ضرورت به فهم دقیق و همه‌جانبه وضعیت محیط پیرامون و مواجهه منطقی و معقول با پدیده‌ها و تحولات سیاسی منطقه‌ای دارد. رهبران سیاسی می‌توانند با تعیین نوع بازی، متناسب با مقتضیات ماحول و شرایط زمانه، به گونه‌ای عمل کنند که به‌رغم رقابت‌های شدید قدرت، منافع ملی‌شان محفوظ بماند. «مارشال تیتو»، دیکتاتور حاکم بر یوگسلاوی سابق، در مرز دو قطب رقیب شرق و غرب توانست تمامیت ارضی و بقای دولت‌ش را حفظ کند؛ اما با رفتن وی و در شرایط بسیار بهتر، کشور یوگسلاوی نه تنها شاهد منازعات خونین جدایی‌طلبانه بود؛ بلکه در نتیجه آن به کشورهای مختلف در طول مرزهای

بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴



قومی تجزیه شد.

۳. اهمیت سیاست خارجی در امنیت ملی

سیاست خارجی تعیین‌کننده نوع تعامل و ارتباط یک دولت با دولت‌های دیگر در محیط انارشیک نظام بین‌المللی است. اصول اساسی سیاست خارجی هر کشور و میزان اثرگذاری آن در قدم اول متأثر از محیط پیرامون و نظام بین‌الملل است. ساختار قدرت، سازمان‌های بین‌المللی، نوع واکنش دولت‌های دیگر، افکار عمومی جهان و اتحادها و ائتلاف‌های موجود، در تعیین نوع سیاست خارجی یک کشور اهمیت اساسی دارد. به‌طور سنتی و طبیعی آنچه که برای همه دانشجویان علوم سیاسی تدریس می‌شود، مؤلفه‌ها و عناصر داخلی مشخصی در تعیین و نیز اثرگذاری سیاست خارجی مهم‌اند. از جمله نفوذ تاریخی- فرهنگی و سیاسی، جغرافیا، منابع طبیعی، توسعه اقتصادی، توسعه صنعتی، جمعیت و قدرت نظامی

عوامل مهمی در تعیین سیاست خارجی کشورها و نیز قدرت و مؤثریت آن به حساب می‌آیند (Jain 2018:164-6). اما لزوماً هر کشوری همه این عناصر قدرت را در خود جمع ندارد تا سیاست خارجی مؤثر و فعال داشته باشد. در حقیقت، سیاست خارجی منعطف و دینامیک که بر نبض شرایط و تعاملات حاکم بر محیط پیرامون استوار باشد، می‌تواند مؤثریت و تعیین‌کنندگی خود را در تأمین ثبات و امنیت داخلی و اثرگذاری بیرونی حفظ نماید. کشورهایی مانند آمریکا، روسیه، چین، هند و جاپان یا آلمان با تفاوت‌هایی عناصر یادشده قدرت را دارند؛ اما بسیاری از کشورهای دیگر با داشتن یکی از این عناصر توانسته‌اند سیاست خارجی خود را به‌گونه‌ای عیار نمایند که ثبات و امنیت داخلی‌شان تأمین شود. «موناکو»، «لوگزامبورگ»، «سنگاپور» و «امارات

” در سیاست داخلی، دولت‌ها هم اتوریتته و هم ابزار لازم برای تمیل و تطبیق آن را دارند؛ اما در سیاست خارجی لزوماً کشورهای دیگر به خواست و سیاست یک دولت احترام نمی‌گذارند و گردن نمی‌نهند. برای داشتن یک سیاست خارجی موفق، شناخت دقیق از فرصت‌ها و چالش‌های محیط پیرامون و قوت‌ها و ضعف‌های داخلی مهم است.

متحدۀ عربی» نمونه‌هایی از این دسته کشورها‌اند که توانسته‌اند فرصت‌های موجود در عرصۀ بین‌المللی و محیط پیرامونی را به‌گونه مؤثر استخدام نمایند و مؤثریت سیاست خارجی‌شان را بالا ببرند.



در سیاست خارجی لزوماً کشورهای دیگر به خواست و سیاست یک دولت احترام نمی‌گذارند و گردن نمی‌نهند. برای داشتن یک سیاست خارجی موفق، شناخت دقیق از فرصت‌ها و چالش‌های محیط پیرامون و قوت‌ها و ضعف‌های داخلی مهم است. در کنار آن، نوع گرایش دولت در سیاست خارجی از اهمیت خاصی برخوردار است. عمدتاً کشورهای با نظام شاهی یا غیر دموکراتیک، سیاست خارجی‌شان در گرو عزت و افتخار رهبر است و منافع ملی تابع آن است. کوریای شمالی شاید بارزترین نمونه آن است که در آن هسته‌ای شدن کوریای شمالی و افتخارات و عزت رهبر برای لجاجت با جامعه جهانی مهم شمرده می‌شود؛ البته به قیمت گرسنگی و فقر و انزوای سیاسی کشور و تا زمانی که سیاست حاکم برای رهبر حیثیتی شمرده شود، برداشت و تفسیر دیگری از منافع ملی وجود ندارد. به علاوه، کشورهای هستند که با وجود مطرح نبودن حیثیت رهبر، موضوع عزت و افتخارات ملی در فرهنگ سیاسی‌شان مهم و دارای اولویت است و در صورتی که میان منفعت ملی منطقی و معقول و آنچه که به نام عزت نفس و غرور ملی پنداشته می‌شود قرار بگیرند، اولی را به نفع دومی قربانی می‌کنند (Brown & Ainley 2005: 67). نوع دیدگاه سیاسی حاکم در فرهنگ و سنت سیاسی کشورها نسبت به منافع و غرور ملی در تعیین جهت سیاسی و نوع محاسبه منافع ملی و تنظیم سیاست خارجی، از اهمیت خاص و تعیین‌کننده‌ای برخوردار است. به‌عنوان نمونه در پایان جنگ جهانی دوم، جاپان با پذیرش شکست در قانون اساسی جدید آن تحت فشار جنرال «مک آرتور» پذیرفت تا هیچ‌گونه قوای نظامی نداشته باشد و نیروهای امریکایی در این کشور باقی بمانند.

در دید اول، این اقدام به عزت و غرور ملی مردم جاپان و جایگاه امپراتور (به‌عنوان خدایگان) ضربه جبران‌ناپذیر و غیر قابل قبول بود؛ اما از دید محاسبه‌گرانه، جاپان شکست‌خورده در معرض تهاجم و اقدامات تلافی‌جویانه کشورهایمانند چین، کوریا، شوروی و سایر کشورهای حوزه آسیا-پاسیفیک قرار داشت و حضور نیروهای امریکایی به‌عنوان تضمین امنیتی برای آن بحساب می‌آمد. در قدم دوم، با برداشته شدن بار هزینه‌های نظامی، این کشور می‌توانست بر بازسازی اقتصاد آن متمرکز شود تا به‌عنوان یک قدرت اقتصادی ظهور کند. این‌گونه رفتار محاسبه‌گرایانه را در سیاست خارجی بسیاری از کشورها می‌توان یافت؛ ولی الزاماً رفتار همگانی و عمومی در سیاست خارجی کشورها نیست تا مورد محاسبه قرار بگیرند و رفتار و واکنش دولت‌ها را قابل پیش‌بینی بسازند.



۴. تجربه‌های تاریخی: تعامل منطقه‌ای افغانستان

۴-۱. جغرافیای جاده ابریشم و دوره تعامل

افغانستان از لحاظ جغرافیایی، نقطه اتصال آسیای میانه و جنوب آسیا و از سوی دیگر خاورمیانه بزرگ و شرق آسیاست. چگونگی نقش ایفا شده از سوی افغانستان در این چهار راه منطقه‌ای و پیوندگاه سیاست‌های جهانی، تعیین‌کننده ثبات داخلی و امنیت ملی آن است. در مقاطع اولیه تاریخی، افغانستان به‌عنوان بخشی از قلمرو امپراتوری‌های منطقه، نقش ساده اما مهم وصل کردن بازارهای اقتصادی شرق و غرب از طریق جاده معروف ابریشم را ایفا می‌کرد؛ اما تحولات سیاسی و اقتصادی با باز شدن آبراه‌های بین‌المللی، افغانستان را از اهمیت تاریخی آن انداخت (Hopkins 2008: 110). اقتصاد و بازار افغانستان با باختن اهمیت اقتصادی و جغرافیایی به نحو خزنده‌ای به سوی انزوای رانده شد. در دوران طلایی جاده ابریشم، افغانستان به‌عنوان جغرافیای اتصال منطقه و بازارهای چین و اروپا، منافع اقتصادی قدرت‌ها و امپراتوری‌ها را به خود گره زده بود؛ به‌گونه‌ای که تشکیلات نظامی مستقلی برای حفاظت از بزرگراه ابریشم شکل گرفته بود و همه کشورهای ذینفع در تأمین امنیت جغرافیای ابریشم سهم می‌گرفتند. جاده ابریشم از زمان فعال شدن آن در نتیجه تصمیم امپراتوری «هان» در سال ۱۳۰ قبل از میلاد تا سال ۱۴۵۳ میلادی که امپراتوری عثمانی تجارت با اروپا را قدغن نمود، نقش بسیار مهمی در شکل‌گیری مدنیت جدید بشری داشت. افغانستان به‌عنوان یکی از معابر مهم این جاده در طی این سال‌ها، کانون تلاقی و تعامل فرهنگ‌های بشری بود که از آن نه تنها کالای تجارتنی بلکه هنر، فلسفه، تکنولوژی، مهندسی و معماری، مذهب، زبان و تک‌تک عناصر فرهنگی شرق و غرب عبور می‌کرد. ظرفیت فرهنگی و اجتماعی افغانستان به‌گونه‌ای بود که توانست فرهنگ‌های بزرگ را جذب و هضم نماید و میراث گران‌بهایی از این دوره فراهم آورد. اما با پایان این دوره و باز شدن مسیرهای بدیل برای تجارت و ترانزیت، شرایط امنیتی جاده ابریشم دیگر در تاریخ افغانستان تکرار نشد. عبور کاروان‌های تجاری آسیای میانه که مسیر دریای آزاد (پاکستان امروز) تا ماورای آمو را می‌پیمودند، در حدی نبود که در محاسبات قدرت‌های بزرگ برای افغانستان اهمیت خاص اقتصادی و سیاسی خلق نماید.



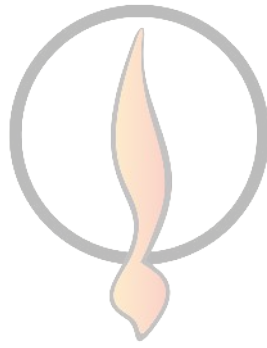
۲-۴. چهارراه جهان‌گشایی در عصر تقابل برای بقا

تبدیل شدن افغانستان به چهارراه کشورگشایی و لشکرکشی، بدیلی بود که در تاریخ عرض اندام نمود. از اسکندر مقدونی تا ترکان آسیای میانه و نادر افشار از افغانستان به عنوان دروازه ورود شبه‌قاره (هند) استفاده نموده و حکومت‌های تحت‌الحمایه محلی را برای حفاظت از عقبه‌های جنگی به وجود آوردند. هرچند در ابتدا افغانستان در هردو نقش معبر جهان‌گشایان و مسیر ترانزیت کالا و داد و ستدهای اقتصادی اهمیت داشت؛ اما به مرور زمان و با از میان رفتن اهمیت اقتصادی و ترانزیتی افغانستان، تنها عبور جهان‌گشایان ادامه یافت. البته، خود افغان‌ها نیز با شکستن تعامل پیشین «جغرافیای جاده ابریشم» تابع روند جدید شدند و در مقاطعی که فرصتی پدید آمد، به سرزمین رؤیایی هندوستان لشکرکشی نمودند و به تقویت روند جدید کشورگشایی کمک کردند. از لودی‌ها و سوری‌ها تا غزنویان و غوریان و سپس ابدالی‌ها هرکدام، به نوبت خود، این راه را به تکرار رفتند و برای کسب افتخار غازی توان‌آزمایی نموده‌اند.

در حالی که ظهور و زوال قدرت داخلی به‌گونه مستقیم تابع تحولات منطقه‌ای بود، با فتور و در نهایت زوال یکی از قدرت‌های بخارا و سمرقند، یا ایران و هند مغولی در عصر ماقبل استعماری، افغان‌ها فرصت یافته‌اند تا دوباره به نیروهای داخلی انجام بخشیده و در عرصه رقابت قدرت در منطقه به‌عنوان یک قدرت ظاهر شوند؛ اما نه شرایط زمانه به افغان‌ها اجازه داده است و نه خود ظرفیت و مدیریت لازم را برای تغییر این روند داشته‌اند تا نه به‌عنوان معبر کشورگشایی بلکه به‌عنوان یک قدرت منطقه‌ای دارای ثبات درونی لازم در معادلات سیاسی منطقه و جهان جایگاه خود را تعریف کند.

تنها گشایش سیاسی برای افغانستان در اواسط قرن هجدهم با ظهور امپراتوری ابدالی اتفاق افتاد. با زوال امپراتوری نادرشاه افشار و فترت امپراتوری مغولی در هند و خان‌نشین‌های آسیای میانه در شمال، افغانستان فرصت یافت تا در قامت یک کنفدراسیون قومی خودمختار و سپس یک قدرت منطقه‌ای عرض اندام نماید. در آن زمان، سیاست منطقه‌ای افغانستان ایجاد یک حکومت مقتدر اسلامی - افغانی بود که هم تأیید خلافت عثمانی را و هم توان دفاعی در برابر همسایگان خود را داشته باشد. حمله به هند و ویران کردن بت‌کده‌های آن سرزمین، نقش مهمی در مشروعیت‌بخشیدن حکومت در میان افکار جامعه اسلامی و حصول تأیید خلیفه داشت؛ کاری که برای محمود غزنوی شهرت و مقبولیت و تأیید خلافت بغداد را با هم فراهم آورد. از سوی





بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴



دیگر، طلا و خراج و مالیات سرزمین‌های فتح‌شده منبع اصلی تأمین هزینه‌های نظامی بود. اما ظهور قدرت‌های استعماری از یک سو و اهمیت یافتن پدیده دولت-ملت در نظام بین‌المللی از سوی دیگر، موجب تحول در نقش افغانستان در دوران جدید گردید.

۵. پنج عرصه سیاست خارجی افغانستان در پنج حلقه

۵-۱. عرصه سیاسی

در یک دید عمومی-تاریخی، ساختارهای سیاسی داخلی و سیاست خارجی افغانستان به تناسب تحول در زمینه‌های پیرامون، تحول انعطاف‌پذیر و جواب‌گو نداشته است. با سابقه کشورگشایی، افغانستان در بیش‌تر سده نوزدهم و بخشی از سده بیستم در نقش حایل میان دو امپراتوری بریتانیا و روسیه قرار گرفت؛ اما از دست‌اندازی و توطئه‌های پنهان هردو رقیب در امان نماند. در پهنه داخلی نیز با توجه به منازعات در ناهم‌خوانی میان هویت‌ها و مرزهای جغرافیایی در عصر شکل‌گیری دولت-ملت، افغانستان گذار خونینی را در شکل‌دادن دولت مدرن تجربه کرد. پس از نیم‌قرن راه‌رفتن بر طناب باریک و لرزان عدم انسلاک، با کودتای کمونیستی ثور ۱۳۵۸ و سپس تهاجم شوروی، افغانستان مستقیماً وارد معرکه جنگ سرد شد. در طول سال‌های اشغال و مقاومت، افغانستان به‌عنوان کانون رؤیاریبی غرب و شرق در نظام دوقطبی بین‌الملل، حوزه محوری جهاد مسلحانه قرار گرفت؛ برهه‌ای که در آن، جهاد به‌عنوان وجه غالب فرهنگ اسلامی و به حیث پایه زیرین مقاومت دوامدار اسلامی معرفی شد و هزارها مدرسه دینی در پاکستان و ایران و کشورهای عربی دستور کار تربیه و تعلیم جهادیون و معرفی جهاد به‌عنوان بارزترین مسئولیت دینی را به پیش می‌بردند. «کلاشینکوف ایزیشن» یا تسلیح عمومی جامعه به‌معنای نهاده‌سازی خشونت در لایه‌های فرهنگ جمعی در افغانستان بود که طنین و طنطنه پرآمنه‌ای را در منطقه خلق نمود. با پایان جنگ سرد، زمانی که حوزه بالکان به سمت آرامش و قطع جنگ به پیش می‌رفت، بالکانیزاسیون تعریف‌کننده وضعیت در افغانستان بود و کشور از مزایا و فرصت‌های جهان تک‌قطبی پساجنگ سرد محروم ماند و انزوای سیاسی در روابط بین‌المللی افغانستان را به کام جنگ نیابتی‌ای کشاند که بر زمینه‌های آماده و میراث‌های عصر جهاد شکل گرفت. تبدیل‌شدن افغانستان به حیات خلوت و عمق استراتژیک همسایگان با توجه به واماندگی سیاسی و فقدان حاکمیت مورد توافق داخلی در سال‌های غیبت بازیگران بزرگ،

کشور را به کانون بی‌ثباتی تبدیل کرد.

برگشت امریکا در سال ۲۰۰۱ زمانی صورت گرفت که دامنه‌ی خشونت و موج‌های جانبی سال‌ها فرهنگ‌سازی برای جهاد و جنگ به پنتاگون رسیده بود. با گذار نظام بین‌الملل به نظام چندقطبی، افغانستان اما تازه از حمایت هژمون عصر نظام تک‌قطبی بهره‌مند می‌شد. قرار گرفتن افغانستان در گسل فعال ژئوپولیتیکس - حوزه‌ی الصاقی خاورمیانه و جنوب آسیا - به معنای دشواری پیروزی و هم‌زمانی دو روند نفس‌گیر مبارزه با فرهنگ رسوبی جهادیسیم که بر اقتصاد مافیایی جنگ استواری یافته بود و چالش‌های گذار از نظام تک‌قطبی و «سر برآوردن بقیه» برای شکل‌دادن نظام چندقطبی بود. چین در حال رشد و روسیه در حال برگشت و ظهور و زوال‌های بسیار دیگر در پهنه‌ی سیاست بین‌الملل به اضافه‌ی قدرت‌های همیشه‌رقیب منطقه، زمینه‌های ناهموار و زمانه‌ی دشواری را برای عبور افغانستان از عصر جهاد و سنت به عصر پساجهاد فراهم می‌کرد.

تقلای افغانستان برای پشت سر گذاشتن مرحله‌های دشوار جنگ و خشونت و وضعیت‌های بازی شکل‌یافته با وصف همکاری مالی و نظامی غرب و همراهی سست‌عنصرانه‌ی کشورهای دیگر رمقی نگرفت و تغییر نظام‌مند در سازه‌های اجتماعی و سیاسی به رونق قابل توقع دست نیافت. در نتیجه، افغانستان قربانی جنگ سرد، منزوی عصر نظام تک‌قطبی، چند قدم عقب‌تر از نظام در حال تکوین و قوام چندقطبی جهان، هنوز کانون جنگ و بی‌ثباتی است. پس از نزدیک به چهار دهه، امنیت ملی و ثبات سیاسی عمده‌ترین موضوعات و اصلی‌ترین نگرانی افغان‌ها است. تردیدی نیست که نحوه‌ی تعامل افغانستان با کشورهای منطقه و جهان و مدیریت فرصت‌ها و زمینه‌های پدیدآمده در روند تحولات منطقه‌ای و جهانی، شاه‌کلید عبور موفقانه‌ی افغانستان از چالش‌های رسوبی دوران جنگ سرد است. اما پیش‌نیاز مدیریت موفقانه فرصت‌ها، شناسایی چالش‌ها و تهدیدات امنیتی و ارائه‌ی تعریف روشن و واقع‌بینانه از منافع ملی کشور است.

۵-۲. عرصه‌ی اجتماعی (ملت‌سازی و رسیدگی به موضوعات هویتی)

چگونگی مواجهه‌ی دولت با گروه‌های قومی و بحث هویت ملی از جمله مهم‌ترین موضوعاتی است که می‌تواند اثرات جدی بر امنیت ملی یک کشور داشته باشد. به هر اندازه که همبستگی ملی و احساس تعلق ملی قوی باشد، به همان اندازه، استحکام لازم اجتماعی برای مقابله با تهدیدات امنیتی به وجود می‌آید و فرصت‌های مداخله و دست‌اندازی‌های بیرونی کاهش می‌یابد.



با این‌که اغلب کشورهای دنیا دارای گروه‌های قومی با وزنه لازم سیاسی‌اند، هرکدام مدل خاصی را برای ملت‌سازی دنبال نموده‌اند. تعدادی از کشورها ملت را بر محوریت فرهنگ و زبان و هویت یک قوم اکثریت شکل داده‌اند و تعدادی نیز بر محور مطلقاً فرهنگی و مدنی که از آن به‌عنوان civic state یاد می‌شود.

افغانستان، یک جامعه چندقومی است که گروه‌های قومی-زبانی گوناگونی در درازنای تاریخ آن با هم زیسته‌اند. بر پایه آمار مؤسسه زبان‌شناسی سمر (Allan 2001:545) در میان پنجاه و پنج گروه قومی ثبت‌شده، به چهل و پنج زبان تکلم می‌شود. چهار گروه قومی اصلی، یعنی پشتون‌ها، تاجیک‌ها، هزاره‌ها و ازبک‌ها، تشکیل‌دهنده بیش از نود درصد جمعیت می‌باشند و در طول تاریخ مدرن کشور، وزن و دلالت سیاسی داشته‌اند. مرزبندی‌های سیاسی افغانستان در پایان قرن نوزدهم، برآیند اراده روسیه و انگلیس برای ایجاد کشور حایل بود تا از هرگونه رؤیای روسیه مستقیم یا برخوردارهای مرزی جلوگیری کنند. افزون بر آن، عبدالرحمن نیز مرزنگاری افغانستان را یگانه راه استوارسازی حکومت خود در این پهنه جغرافیایی و در برابر دست‌یازی قدرت‌های بیگانه می‌دانست. در نتیجه، مرزبندی سیاسی افغانستان بدون تطابق با هرگونه «منطق [واقعیت] قومی و زبانی و فرهنگی» تعیین یافت و وضعیتی آشفته و مشکل‌زا را پایه نهاد (Shahrani 2002; Ewans 2002:108).

در شمال، سرچشمه آمودریا در ۱۲ جون ۱۸۸۸ مرز رسمی میان روسیه و افغانستان خوانده شد و تاجیک‌ها و ازبک‌ها را از هم‌قومی‌های‌شان در آن سوی آمودریا جدا ساخت. در جنوب و شرق، پس از درنگ‌های پی در پی، هیأتی برای مرزگذاری میان افغانستان و هند بریتانیایی گماشته شد. پس از گفت‌وگوی نمایندگان دو کشور در نوامبر ۱۸۹۳، مرز کنونی را به نام «خط دیورند» میان افغانستان و هند بریتانیایی کشیدند و قبایل پشتون در جنوب خط دیورند را از افغانستان جدا کردند (Ghubar, 2nd Vol. 1375:687; Farhang 1990; Hay & Cron e 1993; Collier 2009: 12).

دولت‌سازی به‌معنای مدرن آن (در سرزمینی با مرزهای جغرافیایی و همراه با امتیاز انحصاری استفاده از نیروی زور و مالیات‌بندی و جزء آن) به دوران امیر عبدالرحمن خان (۱۸۸۰-۱۹۰۰) بازمی‌گردد (Kakar 2006). عبدالرحمن خان حکومتی مرکزی بنا کرد و با تعیین مرزهای کنونی افغانستان، ارتشی از دوصد هزار سرباز و نیز دیوان قضایی و نظام جمع‌آوری مستقیم مالیات بنا



نهاد. اما تولد دولت مدرن در افغانستان با درد و ددمنشی بیدادگرانه، پاکسازی نژادی و نسل‌کشی همراه بود. عبدالرحمن خان را «امیر آهنین» نامیدند؛ زیرا قبایل رقیب را با سنگدلی و قساوت سرکوب کرد تا حکومتی متمرکز و کشوری واحد بسازد؛ اما این سیاست، افغانستان را از نگاه قومی، چندقطبی کرد (Saikal 2004:25)؛ از این رو، دولت‌سازی در افغانستان، پوشش قومی و سیاسی‌سازی قومیت و نفرت‌پروری قومی را در میان گروه‌های اجتماعی فعال کرد.

امیر با سرکوب ظالمانه همه اقوام و قبایل و سودجستن از تفاوت‌های قومی و دینی، به شیرازه سیاسی کشور قوام بخشید؛ اما در درازمدت شیوه او آشکارا به تجزیه اجتماعی و قطبی شدن قومی در کشور انجامید. قوم‌کشی امیر برای ساختن دولت، زخم‌های ناسوری بر خاطره اجتماعی اقوام افغانستان نهاد. خصومت قومی و نفرت و بیگانه‌هراسی قومی، پیامد ستیز خشونت‌بار امیر برای ساختن حکومت مرکزی بود. این روش، سرانجام، گروه‌های اجتماعی را از هم جدا و بیگانه کرد. این رویدادهای تلخ عصر امیر عبدالرحمن خان، هرگز از خاطرات مردم پاک نشدند و حکایت و داستان‌های غم‌انگیز آن ایام در سرتاسر قرن بیستم از نسلی به نسلی بازگو شدند. امیر در حقیقت با بسیج قبیله‌ای در برابر قبیله دیگر (هم‌چون بسیج درانیان در برابر غلجاییان) و شوراندن قومی بر قومی دیگر (هم‌چون شوراندن پشتون‌ها و سنیان بر هزاره‌ها)، رویکرد «ماکیاولی» را در حکمرانی بر کشور در پیش گرفت. هدف امیر، رسیدن به دولت‌سازی به هر زبانی حتی تجزیه اجتماعی بود.

به علاوه، در طول تاریخ مدرن افغانستان، سایه‌های کش‌دار تعصب و تبعیض سازمان‌یافته و یا متأثر از سیاست‌های رسمی حکومت به توسعه و امتداد شکاف‌های اجتماعی کمک نموده است. جنگ‌های خونین دهه نود، پس از شکست و خروج ارتش شوروی سابق، شاید بارزترین نمونه قومی‌شدن سیاست و رؤیاریبی خونین گروه‌های هویتی در افغانستان بود که اثرات آن بر ذهن و فکر جمعی گروه‌های هویتی تا هنوز سنگینی می‌کند و رسوبات خصومت‌های خلق‌شده و شکایت‌های انباشته‌شده در مورد نقص حقوق بشر و تخلفات و جنایات جنگی تا کنون نیز مانع از همبستگی و همگامی برای ملت‌سازی به‌شمار می‌آید.

اهمیت قومیت و هویت‌های قومی در تاریخ معاصر افغانستان از یک سو متأثر از این خاطرات تلخ و تداوم آن به درجه‌های متفاوت از سوی حکومت‌ها و از سوی دیگر مربوط به خودآگاهی و بسیج قومی برخاسته از آن است. قومیت به‌عنوان یکی از موتورهای محرک جنگ از یک سو



به کشورهای همسایه امکان مداخله و دست‌اندازی و یارگیری را فراهم می‌کند و از سوی دیگر تا زمانی که در یک ساختار سیاسی عادلانه حل نشود، افغانستان را در گذشته گره می‌زند و نا و مجال پرداختن و حرکت به سوی آینده را مسدود و کم‌رمق می‌سازد. از لحاظ تعامل با تفاوت‌های مذهبی افغانستان شاید در سطح منطقه و در میان کشورهای اسلامی نمونه باشد؛ اما هویت‌های قومی در غیبت حس نشتلیزم افغانی موضوعی است که ملت‌سازی در افغانستان را دشوارتر از دولت‌سازی می‌سازد و بدون تردید اثرات جدید و مستقیم بر امنیت ملی و ثبات داخلی کشور دارد.

۵-۲-۱. جوانان و نسل اعتراض

به علاوه، یکی از فاکتورهای اساسی قابل بحث در بعد اجتماعی امنیت ملی، نحوه مواجهه با نیروی جوان و نسل جدید و مدیریت فرایند گذار میان‌نسلی در افغانستان است. افغانستان از لحاظ دموگرافیک (جمعیت‌شناسی) کشوری جوان است. بر اساس آمار اداره مرکزی احصائیه، ۱۸,۹ درصد جمعیت کشور ۱۵ تا ۲۴ سال دارند و در مجموع تعداد نفوس مؤثر و مولد کشور (بین سنین ۱۵-۶۴) ۴۹ درصد کل جمعیت کشور را تشکیل می‌دهند که از این لحاظ، افغانستان در رده اول و دوم جهان قرار می‌گیرد. با توجه به جمعیت ۴۸,۴ درصدی نفوس زیر سن ۱۵ سال و برگشت مهاجرین و نرخ رشد نفوس ۲,۷ درصدی که دوبرابر میانگین جهانی است، افغانستان به زودی زیر فشار پدیده‌ای قرار خواهد گرفت که «ساموئیل هانتینگتون» (۱۹۹۶) آن را به صورت بدبینانه‌ای «تورم جوانان» یا Youth bulge می‌نامد.

” قومیت به‌عنوان یکی از موتورهای محرک جنگ از یک سو به کشورهای همسایه امکان مداخله و دست‌اندازی و یارگیری را فراهم می‌کند و از سوی دیگر تا زمانی که در یک ساختار سیاسی عادلانه حل نشود، افغانستان را در گذشته گره می‌زند و مجال پرداختن و حرکت به سوی آینده را مسدود و کم‌رمق می‌سازد.

هانتینگتون با بررسی ریشه اغلب شورش‌ها، ناآرامی‌های اجتماعی و نابسامانی‌های سیاسی، ما را در برابر پرسش بزرگ و مهمی قرار می‌دهد که «چه چیز عامل این همه خشونت و بی‌ثباتی بوده است؟» برای هانتینگتون پاسخ در این حقیقت نهفته است که «نابسامانی‌های سیاسی بیش از همه از دگرگونی سریع اجتماعی مایه می‌گیرند و دیگر آن‌که وارد شدن سریع گروه‌های اجتماعی تازه در عرصه سیاست با تحول کند نهادهای سیاسی همراه بوده است.» (Huntington 1968:10). از این منظر، زمانی که روند تحول در نهادهای سیاسی و اساسی از روند دگرگونی و تحول اجتماعی عقب می‌ماند، ظرفیت و توانایی



مدیریت و جهت‌دهی نیروهای تازه‌وارد و جلب و جذب آن‌ها در ساختارهای سیاسی، اقتصادی و فرهنگی کاهش می‌یابد. در حالی که در فرایند شکل‌گیری دگرگونی اجتماعی، هم نیروهای فعال سیاسی و اجتماعی افزایش می‌یابد و از قوه به فعل می‌رسند و هم سطح توقعات‌شان بالا می‌رود. در عین زمان، این تغییرات سریع موجب پدید آمدن نوعی آنومی اجتماعی می‌شود که در آن، هنجارهای سنتی حاکم بر جامعه کارآمدی خود را از دست داده و در نتیجه کنترل اجتماعی را نیز ضعیف نموده و به نوعی ثبات ساختارهای اجتماعی را متزلزل می‌سازند (حیدری و دیگران ۱۳۹۱؛ قمی ۱۳۸۱؛ مرجایی ۱۳۸۳). اگر فرصت‌های تحصیلی با فرصت‌های شغلی هم‌خوان نشوند و پدیده «تورم جوانان» به صورت متعادل مدیریت نشود، می‌تواند عامل تولید خشونت و بحران نیز به حساب آیند (Urdal 2004; 2012:1). چنانچه «فرگوسن» با بیان تجرباً افریقا به‌خوبی توضیح می‌دهد که وقتی جوانان با «وعده‌های سرخرمن» توسعه مواجه می‌شوند، آنان برای عبور از بحران و مشکل دو گزینه را پیش رو دارند: خروج به مکان بهتر یا دست‌زدن به خشونت؛ دو اصلی که در میان جوانان افغان در چند سال گذشته به‌گونه آشکاری مشهود بوده است (Matsumoto 2011: 557-8; Ferguson 2005). هرچند نمی‌توان با دیدگاه کاملاً بدبینانه هانتینگتون و فرگوسن و سایر نظریه‌پردازان این عرصه هم‌نوا بود؛ اما در یک دید واقع‌گرایانه، ریشه اغلب انحرافات رفتاری و کرداری در میان جوانان، مانند زوی آوردن به خشونت، افزایش اعتیاد، جرم و جنایت، مهاجرت، و تبدیل شدن جوانان به «نسل اعتراض» به مدیریت ضعیف و ناکارآمد دولت‌ها برمی‌گردد. در معضل چندبعدی امنیت ملی، تأمین ثبات اجتماعی و رسیدن به امنیت بدون پرداختن به معضل جوانان و یافتن راه‌کارهای معقول و منطقی برای پاسخ‌گویی به توقعات آنان دشوار به نظر می‌رسد.

۲-۲-۵. سیاست خارجی افغانستان در تعامل با منطقه و جهان

سیاست خارجی افغانستان متأسفانه تعریف و خط‌مشی روشنی نداشته است. آنچه که در باب سیاست خارجی افغانستان بیرون داده شده، بریده‌های کم‌وضاحتی است که فهم سیاست خارجی افغانستان را سهل نمی‌سازد. قانون اساسی جدید افغانستان مصوب ۱۳۸۲/۱۱/۶ در ماده هشتم، اصول اساسی سیاست خارجی افغانستان را چنین بیان می‌کند: «دولت سیاست خارجی کشور را بر مبنای حفظ استقلال، منافع ملی و تمامیت ارضی و عدم مداخله، حسن هم‌جواری، احترام متقابل و تساوی حقوق تنظیم می‌نماید.» در ذیل این تعریف، رئیس‌جمهور کرزی بر سیاست





خارجی مستقل و متوازن تأکید می‌کرد و با رویکرد منطقه‌ای به کشورهای منطقه و همسایه اهمیت بیش‌تری قایل بود؛ اما پالیسی مدون و تعریف روشنی از سیاست خارجی دولت در این مقطع ارائه نشده است. دکتر سپتتا، وزیر خارجهٔ حکومت کرزی، تنها فهرست کوتاه و بدون تفسیری از محورهای سیاست خارجی ارائه نمود.

۱. سیاست خارجی افغانستان بر اصل عدم مداخله و باور به صلح جهانی استوار است؛
۲. سیاست خارجی افغانستان مبتنی بر اصل دیپلماسی پیش‌گیرانه و سیاست مبارزه با نابودی علل اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، تنازعات قبل از آن‌که منازعات به‌گونهٔ برخوردهای مسلحانه درآید، می‌باشد؛
۳. سیاست خارجی افغانستان، سیاست خارجی چندجانبه است؛
۴. افغانستان به اصل امنیت جمعی از طریق دفع خطرات منطقه‌ای و جهانی، بر مبنای اصل مبارزهٔ مشترک با تهدیدهای جدی و احتمالی باور دارد؛
۵. جمهوری اسلامی افغانستان با گسترش سلاح‌های کشتار جمعی در سراسر جهان، به‌ویژه در منطقه، مخالف بوده و خواهان یک منطقهٔ عاری از سلاح کشتار جمعی می‌باشد؛
۶. سیاست خارجی افغانستان مبتنی است بر اصول تقویت همکاری‌های منطقه‌ای؛
۷. سیاست خارجی افغانستان جهت‌گیری کاهش تنش و اجتناب از تنش را در رابطهٔ دو و چندجانبهٔ بین‌المللی دارد؛
۸. سیاست خارجی افغانستان بر نزدیکی و تقویت پیوند میان کشورهای اسلامی با توسل به مناسبات دو و چندجانبه استوار است؛
۹. سیاست خارجی جمهوری اسلامی افغانستان در برابر ایالات متحدهٔ آمریکا و دموکراسی جهان تنها از طریق مبارزهٔ مشترک با تروریسم و پایان‌دادن به افراط‌گرایی شکل نمی‌یابد. ما به روابط خود با ایالات متحدهٔ آمریکا و جهان دموکراسی از یک چشم‌انداز استراتژیک از چشم‌انداز باور به ارزش‌های سیاسی، حقوقی و اجتماعی مشترک می‌نگریم.
۱۰. سیاست خارجی افغانستان در برابر همسایگان بر اصول حسن هم‌جواری، عدم مداخله در امور داخلی یکدیگر و احترام به حق حاکمیت ملی استوار است. سیاست خارجی افغانستان بر دوستی همراه با همکاری با قدرت‌های بزرگ منطقه‌ای استوار است؛ از آن

جمله همکاری بسیار پر بار اقتصادی و سیاسی با جمهوری هند، چین و فدراسیون روسیه و دیگر کشورهای بزرگ منطقه‌ای می‌باشد (سپتا ۲۰۱۸: ۱۳۹۶).

اما این‌که به‌عنوان یک پالیسی در مرحله عمل و تطبیق چگونه و با کدام اولویت‌ها و راه‌کار اجرایی مورد تطبیق قرار بگیرد و سود و زیان آن برای ملت و دولت و هم‌خوانی آن با منافع ملی بر اساس یک محاسبه منطقی چگونه صورت گرفته است، به روشنی در قالب یک استراتژی تبیین نگردیده است؛ به‌خصوص این‌که افغانستان در طول چهار دهه گذشته با جنگ‌ها و خشونت و تروریزم مواجه بوده است. فهم عمومی بر این است که ریشه مشکلات داخلی افغانستان و تداوم جنگ و منازعه در بیرون از کشور است و مشکلات موجود نتیجه توطئه و دسیسه‌های خارجی و به‌خصوص همسایگان افغانستان است؛ اما در این‌که برای فایق آمدن بر این توطئه‌ها و حل مشکلات امنیتی کشور چه سیاست خارجی باید در پیش گرفته شود، جهت‌دهی پیش‌گیرانه در سیاست خارجی کشور وجود نداشته است. آنچه که در پریشان‌رفتاری‌های رهبرای سیاسی به چشم می‌خورد، بیش‌تر نشان‌دهنده رفتارهای واکنشی و انفعالی است تا دیپلماسی پیش‌گیرانه که در اصول اساسی وزیر خارجه مطرح شده است.

از سوی دیگر، افغانستان با داشتن سابقه عدم انبساط و بی‌عقد متفاوت در برابر بلوک شرق (شوروی سابق) و سپس حضور نیروهای نظامی بین‌المللی^{۱۳۹۴} به رهبری ایالات متحده آمریکا و ناتو در جلب اعتماد کشورهای همسایه‌ای که با سیاست‌های ایالات متحده آمریکا مخالف بودند، با دشواری‌های زیاد روبه‌رو بود. هرچند رئیس‌جمهور کرزی تلاش کرد تا با رفت و آمدهای زیاد به دهلی، تهران، اسلام‌آباد، پکن و کشورهای آسیای میانه اعتماد آن‌ها را جلب نماید و نشان دهد که افغانستان به‌رغم حضور نیروهای تحت رهبری آمریکا، نسبت به همسایگان و کشورهای منطقه احساس نیک دارد و این هم‌پیمانی نظامی و سیاسی با غرب به منافع کشورهای منطقه ضربه نمی‌زند؛ اما مداخله مستمر این کشورها در امور داخلی افغانستان و تلاش‌شان برای یارگیری در سطوح مختلف اجتماعی و سیاسی و حتی حمایت از طالبان و گروه‌های تروریستی، نشان‌دهنده عدم اعتماد آن‌ها بود. از جانبی نیز تحلیل رهبران سیاسی و تلاش‌های قدرت در منطقه بر این بود که در نهایت آمریکا و غرب از افغانستان خارج می‌شود و لذا رقابت بر سر تنظیم اجندای پساامریکا در افغانستان تشدید شد؛ در حالی که افغانستان نه برنامه و نه توان لازم برای مقابله با این رقابت بر سر تعیین حوزه نفوذ و تقسیم منافع برای همسایگان را نداشت.



رئیس جمهور محمداشرف غنی در آغاز کار حکومتش، پنج حلقه در سیاست خارجی حکومتش را به‌گونه شفاهی تبیین نمود. ترتیب این پنج حلقه نشان‌دهنده اولویت آن برای افغانستان است. رئیس جمهور غنی در بیانیه‌ای که در انستیتوت مطالعات بین‌المللی چین ارائه نمود، پنج حلقه را در سیاست خارجی حکومت وحدت ملی بیان نمود که عبارت‌اند از: (۱) کشورهای همسایه؛ (۲) کشورهای اسلامی؛ (۳) کشورهای امریکای شمالی، اروپا، استرالیا، جاپان و کشورهای عضو ناتو و آیساف؛ (۴) کشورهای آسیایی؛ (۵) سازمان‌های بین‌المللی (MoFA 2014)؛ اما در عمل پس از نارضایتی هند که خارج از حلقه اول قرار گرفته بود و همچنین روسیه، جرح و تعدیلاتی بر آن وارد شد (Daud 2015: 2-3). این لایه‌بندی در سیاست خارجی در عمل اما با چالش‌ها و تنگناهای زیاد مواجه است؛ از جمله نحوه تعامل افغانستان با کشورهای همسایه رقیب و یا رقبای همسایه. تعامل با کشورهای اسلامی که در چندقطب حول محور قدرت‌های منطقه‌ای تعریف می‌شوند، سیاست خارجی افغانستان را با توجه به ناتوانی دستگاه سیاست خارجی کشور و ضعف مدیریتی و در کل جنگ‌زدگی و مشکلات امنیتی و اقتصادی، با مشکلات عملی زیادی مواجه می‌سازد. به‌عنوان نمونه: میان هند و پاکستان در حلقه اول، میان ایران و عربستان و یا ترکیه در حلقه دوم، میان اتحادیه اروپا و امریکا در حلقه سوم و میان چین و جاپان در حلقه‌های سوم و چهارم، گزینه‌های پالیسی دولت افغانستان چگونه تعریف می‌شود؟ به علاوه، تمرکز سیاست خارجی دولت افغانستان در طی سال‌های گذشته بیش‌تر غرب‌محور بوده و در تنگنای منطقه‌ای فروکاسته شده است. بسیاری از کشورهای حامی افغانستان، مانند جاپان، در حاشیه‌های روابط خارجی افغانستان رانده شده‌اند. هرچند کشورهای اروپایی در سیاست‌های کلان بین‌المللی پیرو امریکا به حساب می‌آیند؛ اما در عمل، اختلاف نظرهای داخلی بر سر نحوه و شیوه رویکردهای نظامی و سیاسی و همچنین رقابت‌های نیمه‌دوستانه میان آن‌ها وجود دارد. در موارد زیادی، دولت افغانستان در مواجهه با این اختلاف نظرها دچار عجز و ناتوانی شده است.

۵-۲-۳. پاکستان و هند: دشمنان استراتژیک و رقابت بر سر عمق استراتژیک

زمانی که پاکستان در سال ۱۹۴۷ از هند جدا شد و به‌عنوان یک کشور اسلامی استقلال خود را به دست آورد، حکومت افغانستان برای پشتونستان درخواست خودمختاری کرد (Saikal 2004: 113).^۱ در جولای ۱۹۴۹ پارلمان افغانستان با تصویب لایحه‌ای اعلام کرد که «خط دیورند را به

۱. طبق گفته امین صیقل، حتی پیش از استقلال پاکستان، عبدالمجید زابلی در ملاقاتی با مقام‌های رسمی کشور جرمنی



رسمیت نمی‌شناسد». این اقدام، بالقوه تمامیت ارضی پاکستان را هدف قرار می‌داد (Weinbaum 1991). جوهر درخواست افغانستان برای خودمختاری پشتونستان در آن سوی خط دیورند «پیوستن به افغانستان و یا برپایی کشور مستقل پشتون و دوست افغانستان بود» (Saikal 2004: 113). پس از چندی، موضوع پشتونستان یکی از محورهای اصلی سیاست خارجی افغانستان، به‌ویژه در دوران صدارت داوود خان (۱۹۶۳-۱۹۵۳)، شد. در دهه‌های بعد، چالش پشتونستان به برخورد و درگیری مرزی و تیرگی روابط افغانستان و پاکستان انجامید (Montagno 1963).

پس از آن‌که داوود بر مسند ریاست جمهوری تکیه زد، هم‌چنان بر دهل پشتونستان می‌کوبید. او از شورشیان بلوچ در بلوچستان با پول و اسلحه پشتیبانی می‌کرد و رادیو افغانستان، خلق بلوچ را به قیام در برابر حکومت پاکستان برمی‌انگیخت (فرهنگ ۱۳۹۱: جلد دوم ۳۲: Beat-ti 2002: 13). در پاکستان، خان عبدالغفار خان، رهبر جنبش ملی‌گرای پشتون، به نام «خدای خدمت‌کاران» نیز از درخواست داوود برای خودمختاری پشتونستان جانب‌داری کرد.

اما با تجاوز ارتش سرخ شوروی به افغانستان، که پاکستان را تبدیل به عقبه جهاد و مقاومت نمود، پاکستان فرصت یافت تا معادله قبلی را به نفع خود تغییر داده و لبه تیز شمشیر را به سوی افغانستان بچرخاند. از آن پس، پاکستان در نقش حامی اجزای جهادی و مجرای اصلی حمایت‌های مالی و تسلیحاتی غرب به مجاهدین ظاهرشده^{۱۹} و حتی معاهده جنیوا را در سال ۱۹۸۸ به جای مجاهدین با دولت کابل به امضا رساند.

با ظهور و سپس قدرت‌یافتن تحریک طالبان در سال ۱۹۹۴، تقریباً برای همه واضح شد که پاکستان نه در پشت پرده بلکه در روی صحنه حمایت و به قدرت رساندن طالبان، یک گروه افراطی افغان، که از میان نیروهای تربیت‌شده در جریان جهاد بسیج گردیده بود، قرار داشت که منافع پاکستان را تأمین نماید. پاکستان در رقابت با رقیب استراتژیکش، هندوستان، افغانستان را در نقش عمق استراتژیک می‌دید و لذا در تلاش بود از یک سو عقبه امنیتی یعنی افغانستان را در کنترل داشته باشد و از سوی دیگر با فرورفتن افغانستان در منازعات داخلی و جنگ و خشونت، فرصت ادعا بر ماورای دیورند را پیدا نکند. اما در مقابل، رهبران سیاسی افغان با توجه به ادامه

درباره آمادگی افغانستان برای ورود در جنگ در کنار آلمان گفت‌وگو می‌کند؛ به این شرط که «متصرفات انگلیس در جنوب شرق و جنوب تا کراچی به افغانستان داده شود و اندوس، مرز تازه افغانی اعلام شود»؛ اما به دلیل این‌که صدراعظم هاشم خان نمی‌خواست از موضع بی‌طرفانه آشکار حکومت دست بکشد، نتایج ملموسی از آن گفت‌وگو حاصل نشد.





جنگ و خشونت در کشور و اوضاع وخیم اجتماعی و اقتصادی و رقابت‌های میان‌گروهی مبتنی بر بسیج قومی، هیچ‌گاه نتوانستند لبه تیز شمشیر پاکستان را از گردن خویش بردارند. بر عکس، نحوه مواجهه با مدعای افغانستان در مورد خط مرزی دیورند در داخل افغانستان همواره بحث‌برانگیز بوده و موجب تشدید اختلافات داخلی میان اقوام و احزاب سیاسی گردیده است.

با توجه به این‌که مدل‌های زیادی برای حل این مشکلات وجود داشته؛ چنانچه چین موضوع «هونگ کونگ» را مدیریت نمود یا موارد دیگر که محل منازعه بوده و اما کشورهای رقیب توانسته‌اند که آن را به‌عنوان یک موضوع قابل بحث یا از طریق فراندنم حل نمایند و یا تا رسیدن به یک راه‌حل معقول از اجندا خارج نمایند تا تأثیر آن روی روابط جاری سیاسی و مبادلات تجاری و اقتصادی به حداقل رسانیده شود؛ اما موضوع منازعات مرزی در روابط دو کشور به‌عنوان یک موضع فعال ارضی اثرات بارز و آشکاری داشته و هیچ توافق و تفاهمی حتی در سطح کلی میان دو کشور وجود ندارد. لذا روابط با پاکستان به نحو بی‌پیشینه به تیرگی کشانده شده و حتی فشارهای امریکا پس از کشته‌شدن رهبر القاعده در خاک پاکستان و فوت ملا عمر رهبر طالبان در خاک این کشور و سایر موارد دیگر برای کشاندن پاکستان به میز مذاکره به‌صورت صادقانه برای بریدن از گذشته و اندیشیدن به آینده مشترک منطقه، به‌خصوص دو کشور افغانستان و پاکستان، نتیجه ملموسی در پی نداشت. امروز نیز به‌صورت خواسته یا ناخواسته موضوع صلح و جنگ در افغانستان به سیاست پاکستان در قبال افغانستان گره خورده و افغانستان در میان منگنه سیاست‌های دو رقیب هند و پاکستان قرار گرفته و هم‌چنان آسیب‌پذیر باقی مانده است.

پاکستان حضور هند و به‌خصوص نمایندگی سیاسی و چهار کنسولگری آن در افغانستان را مانع حصول عمق استراتژیک لازم پاکستان در افغانستان می‌داند و هند را متهم به حمایت از تحریک طالبان پاکستان و گروه آزادی‌خواه بلوچ و دخالت در امور ساحات قبایلی می‌نماید. از سوی دیگر، هند در سال‌های اخیر بعد از حمله تروریستی بمبای در سال ۲۰۰۸ که هند پاکستان را در آن دخیل می‌دانست و هم‌چنین حمله تروریستی بر سفارت این کشور در کابل، روابط تنش‌آلودی با پاکستان داشته است. با این‌که افغانستان با هردو جانب تلاش نموده تا روابط حسنه داشته باشد؛ اما همه تلاش‌های افغانستان در مورد پاکستان بی‌نتیجه بوده است؛ ولی با هند افغانستان به‌طور سنتی رابطه خوبی داشته است.

پاکستان و هند هر دو از لحاظ جمعیت و اقتصاد و توان نظامی و هسته‌ای، وزنه سیاسی بالاتر از افغانستان در محاسبات قدرت و در مناسبات بین‌المللی دارند؛ بنابراین، بسیار دشوار و بعید به نظر می‌رسد که در صورت انتخاب، کشورهای قدرتمند جهان ریسک خارج کردن پاکستان از حلقه دوستان را بپذیرند. کنترل توان و تکنولوژی هسته‌ای پاکستان و نیز از دست‌دادن بازار اقتصادی آن با حجم بیش‌تر از ۴۰۰ میلیارد دلار در برابر حجم بازار افغانستان با حجم چیزی بیش‌تر از ۳۰ میلیارد، برای قدرت‌های ذینفع دشوار است.

طی سال‌های بعد از ۲۰۰۱ که افغانستان با داشتن حمایت و توجه جامعه جهانی فرصت یافته بود تا با در پیش‌گرفتن یک سیاست خارجی فعال پاکستان را وادار به همراهی با شرایط جدید نماید و روابط دو کشور را از گره امنیتی خارج سازد؛ اما ظرفیت و ظرفیت‌سنجی دستگاه دیپلماسی ما در کنار عوامل و فاکتورهای منطقه‌ای ناتوان از بسیج افکار عمومی جهان برای تغییر رفتار سیاسی پاکستان بود. با این‌که منازعه میان هند و پاکستان بر سر کشمیر و روابط تیره میان افغانستان و پاکستان با توجه به حمایت پاکستان از گروه‌های تروریستی که حلقه آتش را در منطقه به وجود آورده است و هر سه کشور را متأثر می‌سازد؛ اما راه‌گشایی دیپلماتیک در روابط این سه کشور صورت نگرفته است (Khan 2015).

بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۴

۴-۲-۵. ایران و عربستان: رقابت ایدئولوژیک

ایران نیز یکی از همسایه‌هایی است که سیاست‌های آن بر امنیت و ثبات داخلی افغانستان منشأ تأثیر و تأثرات عمیقی است. رابطه ایران و افغانستان جدا از رویارویی‌های تاریخی، در تاریخ معاصر اما دوستانه و حسنه بوده است. ایران با پذیرش بیش از سه میلیون مهاجر افغانی در طی سال‌های جهاد و مقاومت و حمایت از احزاب جهادی، رابطه نزدیکی با جناح‌های سیاسی افغان ایجاد نمود؛ اما از سویی، همانند رقابت هند و پاکستان، ایران و عربستان نیز رقابت شدید ایدئولوژیک در منطقه دارند و این رقابت به صورت خواسته یا ناخواسته بر امنیت و ثبات افغانستان اثر می‌گذارد. هرچند با حضور نیروهای خارجی به رهبری امریکا، افغانستان تلاش نموده تا با ایران رابطه حسنه‌ای داشته باشد؛ ولی هر از گاهی تنش‌هایی بر سر موضوع عودت مهاجرین و مسائل مرتبط به تقسیمات آب رودهای افغانستان تبارز یافته است. با این‌که افغانستان تا حدودی توانسته رابطه خود را با هر دو کشور رقیب عربستان و ایران حسنه نگه دارد؛ اما طبیعی است که رقابت این دو کشور با توجه به نفوذ و توان اقتصادی و نظامی هر دو بر وضعیت



افغانستان تأثیرات منفی داشته است (Steinberg & Woermer 2013; Mohamed 2015).

آسیای میانه با توجه به نگرانی‌های امنیتی که از عبور تروریست‌ها به آن سوی آمو داشته و از سوی دیگر حضور غرب در افغانستان روسیه و کل کشورهای مشترک‌المنافع و اثرات رسوبی جنگ سرد موجب شده بود تا غیر از تاجیکستان و ازبکستان که به دلایل هم‌خونی با جناح‌های داخلی افغانستان در قضایای داخلی کشور دخیل بوده، سایر کشورها تا حدودی فاصله در حد یک ارنج را حفظ نمایند. شکل‌گیری سازمان پیمان امنیت جمعی و مستقرشدن نیروهای روسیه در قالب آن در مرزهای افغانستان، نشان‌دهنده این موقف از سوی همسایه‌های شمالی افغانستان است؛ اما با طرح اجندای اقتصادی، و به‌خصوص موضوع ترانزیت و اتصال آسیای میانه به جنوب آسیا برای انتقال انرژی، اهمیت تازه‌ای برای افغانستان در میان این همسایگان شمالی آن خلق نموده است. همسایگان شمالی افغانستان تهدیدهای امنیتی برای کشور فراهم نمی‌سازند؛ هرچند همدردی‌هایی با جناح داخلی افغانستان دارند؛ ولی روسیه به‌عنوان یک قدرت در حال برگشت به صحنه جهانی، تلاش کرده است تا بازی بزرگ رقابت در خاورمیانه را به‌گونه‌ای به افغانستان نیز بکشاند. روسیه در این تلاش بیش‌تر با ایران هماهنگ است.

۵-۲-۵. چین در حال ظهور و روسیه در حال برگشت: از جدایی تا هم‌پیمانی

چین و روسیه پس از جداشدن راه این دو کشور سوسیالیستی میان سال‌های ۱۹۵۶-۱۹۶۶ با توجه به تفسیرهای متفاوت از مارکسیسم و دخالت ایدئولوژی‌های رهبران دو کشور در عمل در برابر هم گرفتند. در داخل چین با انقلاب فرهنگی کارگران چین ۱۹۶۰-۱۹۷۰، روند انقلاب دوامدار فرهنگی سوسیالیستی بر اساس تئوری مائو با اخراج نیروهای هوادار شوروی، مخالفت و رویاروی با شوروی را عمومی ساخت (Li 2001). بر اساس همین پالیسی، چین حمله شوروی با افغانستان را محکوم کرد و اعلان نمود که در کنار مردم افغانستان می‌ایستد. این کشور المپیک ۱۹۸۰ مسکو را تحریم نمود و در شورای امنیت سازمان ملل از طرح خروج شوروی از افغانستان قویاً حمایت نمود (Khalil 2016). در ذیل همین سیاست پکن بود که شاخه‌های مائوئیستی در حاشیه جهاد و مقاومت در برابر نیروی اشغالگر شوروی سابق در افغانستان شکل گرفت؛ هرچند جایگاه و پایگاه مؤثر سیاسی برای چین خلق نتوانست. با آمدن «دن شیائو پینگ» و گردش به سوی سیاست اقتصادی بازار، تمرکز چین بیش‌تر روی توسعه اقتصادی بود و از جنجال‌های حوزه شرق آسیا که مستقیماً بر سیاست و اقتصاد آن اثر می‌گذاشت، فراغتی لازم برای پرداختن



به مسائل افغانستان را نداشت؛ اما با این حال، تولیدات ارزان و متنوع چینی قبل از همه بازارهای افغانستان را فتح نموده بود.

اما با ظهور آن به‌عنوان یک قدرت اقتصادی و بعد سیاسی و نظامی، گرایش چین در آسیای میانه و شاخ افریقا و حتی اروپا و امریکا بیش‌تر اقتصادمحور و متمرکز بر سرمایه‌گذاری و بسط نفوذ آن در بازارهای منطقه بود. در سایه این سیاست، تعامل نانوشته‌ای که میان امریکا و متحدان آن در جنگ عراق و افغانستان وجود داشت، عدم مخالفت در برابر ائتلاف تحت رهبری امریکا در برابر گرفتن فرصت‌های اقتصادی در این کشورها بود.

اما در سال‌های اخیر، با تثبیت جایگاه اقتصادی، چین در تلاش است تا نفوذ سیاسی‌اش را نیز بسط و گسترش دهد. در این راستا این کشور توانسته همکاری‌های اقتصادی با کشورهای منطقه را نیز به همکاری‌های سیاسی ترجمه نماید و وزنه سیاسی در معادلات منطقه جنوب آسیا حاصل نماید. همکاری‌های این کشور با دوست دیرینه آن، یعنی پاکستان، و مشکلات مرزی و رقابت با هند می‌تواند به‌خصوص بر اوضاع افغانستان اثر بگذارد. افغانستان با این‌که عضو ناظر سازمان همکاری‌های شانگهای است و رابطه نیکی با چین داشته است؛ اما نتوانسته است این رابطه حسنه را به همکاری سیاسی و اقتصادی پایدارتری ترجمه نماید.

تأسیس ۱۳۹۴

از سوی دیگر، چین و روسیه در مسائل شرق آسیا و در این اواخر در مسائل بین‌المللی نیز تلاش نموده تا در کنار هم ظاهر شوند. آزمایش مشترک نظامی اخیر دو کشور در «ولادی وستوک» نشان‌دهنده این گرایش به همگرایی میان دو کشور است. در افغانستان با این‌که سرمایه‌گذاری چین در معدن مس عینک لوگر به توفیقی دست نیافته؛ اما در عرصه‌های سیاسی و امنیتی رابطه افغانستان و چین توسعه آرام و خزنده‌ای را تجربه کرده است؛ بنابراین، همگرایی روسیه و چین در موضوع افغانستان، به‌رغم اختلاف نظرهای هردو کشور در موضوعات آسیای میانه و مغولستان، می‌تواند اثرات مهمی بر وضعیت امنیتی افغانستان داشته باشد؛ به‌خصوص این‌که روسیه داعش را یک پدیده غربی می‌داند که برای ضربه‌زدن به منافع روسیه و نفوذ به آسیای میانه طراحی و تشکیل شده است. روسیه در هماهنگی نزدیک‌تری با ایران نشان داده است که از ایجاد رابطه با طالبان و حمایت آن‌ها برای حمله بر داعش حمایت می‌کند (Stepanova 2018). دولت افغانستان در مواردی تلاش روسیه برای صلح را نیز به نوعی دور زدن حکومت افغانستان خوانده است و به‌صورت خواسته یا ناخواسته حضور رقبای غربی روسیه در افغانستان بر روابط





دو کشور بر علاوه موضوعات تاریخی اثرات خود را داشته است. تلاش روسیه برای برگشت به معادلات منطقه جنوب آسیا و به خصوص افغانستان بر ثبات و امنیت کشور اثرات مثبت یا منفی خود را خواهد داشت؛ به خصوص این که روسیه در سال‌های اخیر در مشورت با چهار همسایه بزرگ افغانستان (هند، ایران، پاکستان و چین) رهبری تلاش‌ها برای تنظیم اجندای افغانستان پس از امریکا را نیز به پیش برده است. باور به این که غرب در درازمدت در افغانستان نمی ماند و در نهایت همسایه‌ها و کشورهای منطقه باید درباره افغانستان به توافق برسند، یادآور تکرار سناریوی «بازی نیمه بزرگ» (Khalilzad 1996: 190-5) و جنگ‌های نیابتی دهه نود میلادی است.

۳-۵. عرصه نظامی

افغانستان پس از چهار دهه تحمل جنگ و فروپاشی اساس اقتدار نظامی آن، در برهه پس از ۲۰۰۱ توانسته است نیروهای امنیتی و دفاعی خود را بازسازی و بازآرایی نماید؛ اما بازآرایی نظامی به حمایت مالی و تسلیحاتی امریکا و ناتو، در قدم اول، برای سطح محدود در حد نیروی تطبیق قانون (۶۰-۷۰ هزار نفر) در نظر گرفته شده بود. با افزایش مجدد جنگ و حملات تروریستی و بازبینی تعداد نیروهای امنیتی و دفاعی، هدف نهایی ۳۵۲ هزار سرباز (۱۹۲ هزار در اردوی ملی و ۱۵۸ هزار در پلیس ملی) در نظر گرفته شده است. در سال‌های گذشته، وسایط ثقیله و زرهی و هم چنین اسلحه روسی غیر از کلاشینکوف از سطح کشور جمع آوری و به جای آن نیروهای دفاعی و امنیتی کشور با سلاح امریکایی تجهیز گردیده‌اند. قوای هوایی کشور بیش تر متشکل از طیارات باربری و هلیکوپترهای جنگی است. نیروهای دفاعی و امنیتی کشور از لحاظ تجهیزات نظامی و نوع نیروهای هوایی برای تأمین امنیت داخلی کشور ارایش داده شده‌اند تا تهدیدات امنیتی داخل مرزی را دفع نمایند؛ اما با توجه به محدودیت‌های مالی و بودجه‌ای و وابستگی تأمین مالی آن از سوی امریکا، در درازمدت تأمین مالی حفظ تعداد موجود در اردو و پلیس سؤال بزرگی برای افغانستان است. آیا افغانستان می تواند بعد از سال ۲۰۲۴، مطابق تعهد بروکسل، توان عهده دار شدن تمام بودجه دفاعی را بازیابد؟ در صورتی که فعلاً دولت افغانستان در تأمین بودجه غیر نظامی نیز به کمک‌های بین‌المللی وابسته است. این وابستگی یا سؤال موجود درباره بودجه نظامی افغانستان، پس از ختم میعاد تعیین شده، تهدیدی را برای امنیت و ثبات افغانستان فراهم می سازد.

۴-۵. عرصه اقتصادی

در عرصه اقتصادی نیز با آن‌که شاخص‌های اقتصادی کشور در طی سال‌های گذشته بهبود قابل ملاحظه‌ای را نشان می‌دهد و میزان درآمد سرانه در کشور به شکل قابل ملاحظه‌ای رشد کرده است؛ اما در بسیاری عرصه‌ها با مشکلات زیادی روبه‌روست. تراز تجاری افغانستان با بسیاری از کشورها منفی است و هنوز اقتصاد کشور کاملاً وارداتی به حساب می‌آید. در سال ۲۰۱۷، افغانستان با بیلانس منفی ۶,۹ میلیارد دالری مواجه بود (tradingeconomics.com). تکیه بر واردات از یک‌سو موجب خروج ارز از کشور می‌شود و از سوی دیگر وابستگی اقتصادی یک‌جانبه ایجاد می‌کند و در هر شرایطی کشور را از لحاظ اقتصادی آسیب‌پذیر می‌سازد.

با این‌که یکی از امیدهای مردم افغانستان برای تغییر این وضعیت، منابع زیرزمینی آن است که بر اساس مطالعات صورت گرفته ارزش آن بالغ بر ۳ تریلیون دالر می‌شود؛ اما نه زیربنا و نه توان لازم مدیریتی برای استخراج آن‌ها وجود داشته است. چندین قرارداد بزرگ، مانند معدن مس عینک در لوگر که با کمپنی چینی MCC و قرارداد آهن حاجی‌گگ با دو کمپنی هندی و کانادایی داده شد (MoM 2012)، در عمل زیر حاشیه‌های سیاسی و امنیتی به مرحله تطبیق نرسیده‌اند.

بنیاد اندیشه

توسعه اقتصاد سیاسی جنگ و رشد اقتصاد مافیایی در طی سال‌های جنگ و سخت‌جانی آن در برابر تلاش‌های دولت و جامعه جهانی از دیگر مواردی است که تهدیدهای اقتصادی را برای افغانستان پدید می‌آورد. نوع برخورد دولت با این پدیده‌ها و تعامل دولت در ساختارهای منطقه‌ای برای کنترل آن و یا کاستن اثرات تخریبی آن، بر وضعیت داخلی و ثبات و امنیت کشور همواره ناکارآمد بوده است.

۵-۵. امنیت محیط‌زیستی

افغانستان کم‌ترین سهم را در گرم‌تر شدن جهان و تولید گازهای گلخانه‌ای دارد؛ اما از یک‌سو متأثر از روند عمومی گرم‌شدن جهان و تغییرات اقلیمی است و از سوی دیگر متأثر از همسایگان در حال توسعه، مانند چین، هند، پاکستان و ایران، است که در آلوده‌سازی هوای منطقه نقش عمده دارند.

از جانبی نیز، به دلیل جنگ و نبود حاکمیت دولت و برنامه‌ریزی رسمی در چهاردهه گذشته،





قطع و قاچاق جنگلات و استفاده بی‌رویه از علفچرها، به کاهش پوشش سبز در افغانستان انجامیده است. این دو مشکل همروند جهانی و داخلی، به بی‌جایی‌های داخلی انجامیده و ثبات اجتماعی را به مخاطره انداخته است. کمربند جمعیتی شهرها در حال شکستن است و فشار بی‌رویه بر شهرهای عمده، به دلیل فرار از روستاها و روی آوردن به شهرها در نبود تأسیسات و زیربنای لازم و پاسخ‌گو، وارد می‌سازد.

به علاوه، استفاده از ذغال سنگ و چوب به‌عنوان مواد سوختی در زمستان‌ها، به آلودگی هوای شهرهای کشور افزوده و جان شهروندان را به مخاطره می‌افکند. در کنار آن، ناتوانی دولت در حفظ تنوع زیستی می‌تواند در درازمدت پایداری محیط‌زیستی را به مخاطره بیندازد.

هم‌چنین، موارد دیگری‌اند که در صورت اثبات به‌عنوان تهدیدهای امنیتی محیط‌زیستی می‌توانند مطرح شوند. از جمله معلوماتی که نشان می‌داد پاکستان به دفن زباله‌های اتمی‌اش در داخل خاک افغانستان اقدام نموده است؛ با این‌که این موضوع تا کنون ثابت نشده و یا امکان اثبات با توجه به نبود ظرفیت‌های تخنیکی در این وجود نداشته است.

۶. سیاست خارجی کثیرالمحور

با توجه با رقابت قدرت در منطقه و تضاد منافع کشورهای دخیل در قضایای افغانستان، بحثی که از سوی دستگاه سیاست خارجی کشور مطرح گردیده است، دنبال‌کردن سیاست خارجی کثیرالمحور می‌باشد. داکتر اسپنتا، وزیر خارجه وقت، در نشستی در مرکز مطالعات استراتژیک افغانستان، شاخص‌های سیاست کثیرالمحور را اجتناب از رویکردهای تباری و ایدئولوژیک، دفاع از همکاری‌های منطقه‌ای، دفاع از حل معضلات سیاسی و نظامی با رویکرد صلح‌جویانه و مشارکت فعال در روندها و سازمان‌های همکاری منطقه‌ای بیان نموده و اما الف) وابستگی (اقتصادی، سیاسی و امنیتی) بیش از حد افغانستان به جهان بیرونی را قرارگرفتن افغانستان در کشاکش میان کشورهای بزرگ جهان و قدرت‌های منطقه‌ای (درهم‌شکستن وفاق بین‌المللی در مورد افغانستان) دانست (مرکز مطالعات استراتژیک افغانستان، ۱۳۹۵).

گره‌گاه اصلی نیز در همین امر نهفته است که افغانستان از لحاظ تأمینات مالی و تسلیحاتی و حمایت‌های سیاسی به غرب، و به‌خصوص ایالات متحده آمریکا، وابسته است و با امضای موافقت‌نامه همکاری‌های استراتژیک و نیز پیمان امنیتی با آمریکا یا BSA، و SOFA با ناتو در

جهت تعریف‌شده‌ای قرار گرفته است. با این حال، ارائه تعریف کثیرالمحور بر علاوه این که تناقض‌آمیز است، نمی‌تواند مورد قبول و اعتماد سایر کشورهای منطقه و جهان قرار گیرد. امضای موافقت‌نامه‌های همکاری استراتژیک با کشورهای مختلف به تنهایی نمی‌تواند اعتماد لازم و یا حمایت لازم را در روابط افغانستان با کشورهای دیگر ایجاد نماید؛ بنابراین، سیاست خارجی کثیرالمحور در فقدان برنامه دقیق و جامع برای پیشبرد آن تنها می‌تواند به سرگردانی سیاست خارجی کشور کمک نماید.

تبیین این اصول زمانی می‌تواند مؤثریت داشته باشد که وضاحت لازم در سطح پالیسی و عمل برای آن داده شود. در صورتی که وزارت خارجه این توان و ظرفیت را ندارد، دولت می‌تواند تعداد محدود تینک‌تنک‌ها را برای کار در این زمینه حمایت نماید تا ابعاد استراتژیک و دورنماهای گرایش‌ها و روندهای منطقه‌ای و جهانی و در مقابل سیاست‌های دولت افغانستان را بررسی نموده و توصیه روشنی را برای دولت فراهم آورند.

۷. دیپلماسی صلح برای اجماع منطقه‌ای

افغانستان پس از چهاردهه جنگ و دوام خشونت، اکنون با پیش‌کش کلان صلح و ختم منازعه مواجه است. اما تضاد منافع قدرت‌های جهانی و منطقه‌ای و درهم تنیده شدن بافت‌های داخلی هویتی و قومی و جناح‌بندی‌های سیاسی داخل افغانستان با طیف‌بندی‌های قدرت در منطقه، رسیدن به صلح و نتیجه تلاش‌ها برای ختم جنگ با مخالفین مسلح را دشوار ساخته است. در جبهه داخلی، پراکندگی در طیف‌های سیاسی و اجتماعی به‌عنوان یکی از موانع اصلی پیشبرد مؤثر گفت‌وگوهای صلح و به نتیجه‌رساندن آن به‌شمار می‌آیند؛ به‌خصوص هرگونه اختلاف نظر و دیدگاه در میان رهبران حکومت و وحدت ملی و یا رهبران و اعضای احزاب سیاسی نسبت به فرایند مصالحه و آشتی ملی، می‌تواند موجب تضعیف تلاش‌ها برای صلح شود.

پس از ایجاد یک اجماع داخلی بر سر نحوه و شرایط مصالحه و آشتی و توحید نظریات برای وحدت نظر، با توجه به ابعاد منطقه‌ای جنگ در افغانستان، رسیدن به یک اجماع منطقه‌ای برای تغییر سیاست جنگ و خشونت از سوی کشورهای منطقه ضرورت است. چنین اجماعی در سطح منطقه، کاری دشوار و زمان‌بر است و ضرورت به کنشگری دیپلماتیک و فعال‌سازی دستگاه سیاست خارجی کشور و جلب حمایت کشورهای بزرگ جهان دارد. بخشی از



این دشواری به تضاد منافع میان کشورهای منطقه و همسایه‌های دور و نزدیک افغانستان برمی‌گردد که هرکدام منافع و دید امنیتی یا استراتژیک خاصی نسبت به افغانستان دارند. مورد توجه قرارداد منافع مشروع کشورهای منطقه و توازن در روابط، به برنامه‌ای جامع و کنشگری قدرت‌مند و مبتکرانه دیپلماتیک ضرورت دارد. اما از سوی دیگر نیز، تحول و تغییر در نظام امنیتی جهان و منطقه و نوع رقابت‌های اقتصادی، چهارچوب‌های جدیدی را می‌طلبد تا توان بازتعریف روابط منطقه‌ای و ایجاد سیستم امنیتی و اقتصادی را داشته باشد. غفلت از این تحول و دگرگونی‌های در حال جریان در منطقه و ناتوانی از تعریف جایگاه کشور در ساختارهای قابل پیش‌بینی، می‌تواند به آسیب‌پذیری بیشتر کشور از آن بیانجامد. اما در صورتی که موفقیتی در ایجاد چنین اجماعی حاصل نشود، با توجه به ابعاد منطقه‌ای جنگ در افغانستان، راه‌حل آسانی برای رسیدن به صلح وجود ندارد و اگر هم باشد، کاری زمان‌بر و توان‌فرساست (وفایی‌زاده، ۱۳۹۵).

با توجه به ابعاد داخلی و خارجی جنگ در افغانستان، شورای عالی صلح تنها می‌تواند مجرای برای پیشبرد مسائل تخنیکی صلح و یا به تعبیری بخش داخلی صلح باشد؛ در حالی که مسئولیت پیشبرد دیپلماسی صلح را نمی‌تواند عهده‌دار شود؛ لذا باید دستگاه دیپلماسی کشور فعال شود و سیاست خارجی ما در رابطه با مناسبات منطقه‌ای روشن شود. و از سویی نیز مرز صلاحیت و مسئولیت‌های کاری میان وزارت امور خارجه و شورای عالی صلح وضاحت لازم را داشته باشد. به ثمر رساندن این تلاش‌ها و رسیدن به صلح می‌تواند گره از کار فروبسته اقتصادی و سیاسی در افغانستان را باز نماید.

شاید سیاست خارجی هیچ کشوری به اندازه افغانستان به مسائل امنیتی و مسائل ژئوپلیتیک گره نخورده باشد. در غیبت یک برنامه مدون سیاسی و دیپلماسی فعال و کارآمد، سیاست خارجی افغانستان در پریشانی‌های رفتاری و واکنشی گیر مانده است.

۸. گذار از جغرافیای سیاسی به همکاری اقتصادی و اتصال منطقه‌ای

شاید سیاست خارجی هیچ کشوری به اندازه افغانستان به مسائل امنیتی و مسائل ژئوپلیتیک گره نخورده باشد. در غیبت یک برنامه مدون سیاسی و دیپلماسی فعال و کارآمد، سیاست خارجی افغانستان در پریشانی‌های رفتاری و واکنشی گیر مانده است. افغانستان به‌عنوان قربانی تروریسم، اما به کانون تروریسم مبدل شد و در سال‌های گذشته رشد و توسعه تروریسم در



افغانستان با قدرت گرفتن گروه طالبان، شبکه حقانی، القاعده و سپس داعش، نام‌های هراسناکی بودند که موجب انزوای افغانستان در منطقه شد (Starr 2007). با توجه به پتانسیل‌های نفوذ افراط‌گرایی مذهبی و توأم با آن تروریسم در بسیاری از کشورهای منطقه، بستن مرزهای افغانستان برای جلوگیری از نفوذ تروریسم یگانه راه معقول پنداشته می‌شد. در عین این‌که تروریسم یک تهدید مشترک جهانی و به‌خصوص منطقه‌ای فراهم می‌کرد؛ اما اجماع منطقه‌ای برای مبارزه با آن به‌عنوان تهدید مشترک شکل نگرفت. چین نگران اثرپذیری اسلام‌گرایان «اویغور» در شمال غرب این کشور، ازبکستان نیز نگران قدرت‌یافتن و به یاری طلبیدن حزب اسلامی ازبکستان، و ترکمنستان و تاجیکستان نیز نگرانی مشابهی داشتند. ایران به‌عنوان یک کشور شیعی، از نفوذ اسلام‌گرایان بر سنی‌های ناراضی در سیستان و بلوچستان این کشور نگران بود و پاکستان نیز با این‌که صدور تروریسم را به‌عنوان ابزار سیاست خارجی استخدام نموده است؛ اما خود آگاهی روزافزونی در میان افکار عمومی و حکومت ملکی این کشور نسبت به تبعات دوام این سیاست و ضرر و آسیبی که پاکستان خود از دنبال کردن این سیاست متحمل شده است، پدید آمده است که امیدواری‌های زیادی را برای تغییر فراهم می‌سازد؛ بنابراین، با توجه به ضرورت‌های قدا داشته در منطقه، فرصت‌های بسیج افکار عمومی ملت‌های همسایه و ایجاد اجماع منطقه‌ای برای صلح و گذار از ژئوپلیتیک جنگ به سوی همکاری اقتصادی افزایش یافته است.

در دوران ریاست جمهوری حامد کرزی کم‌تر و اما بیش‌تر در دوران ریاست جمهوری محمد اشرف غنی، به‌صورت آگاهانه برای رقم‌زدن این تغییر در محاسبات استراتژیک افغانستان اقدامات مؤثری صورت گرفته است. پروسه قلب آسیا در حقیقت اذعان به اهمیت افغانستان در معادلات منطقه‌ای و حیاتی بودن صلح در این کشور است. بر علاوه طرح‌های کلان اقتصادی مانند کوریدور لاجورد، پروژه کاسا ۱۰۰۰، کانسپت توتاب و پروژه تاپی و طرح جاده ابریشم جدید گرایش‌ها و روندهای جدید در سیاست خشونت‌زده منطقه به‌شمار می‌روند که نشان‌دهنده تبارز ضرورت جدید برای تغییر و انتقال به سوی محاسبات ژئواکانومیک است (UNESCAP 2018). در صورت موجودیت ظرفیت‌های لازم مدیریتی و توانایی برای مهار فرصت‌ها، این گرایش می‌تواند افغانستان را از حیات خلوت امنیتی روسیه و آسیای میانه و عمق استراتژیک پاکستان و هند خارج نماید و اهمیت این در کشور در جغرافیای جاده ابریشم را احیا نماید که در آن افغانستان نه محل تنازع قدرت بلکه کانون



اصلی اتصال و همکاری‌های منطقه‌ای است.

در عصری که همکاری‌های منطقه‌ای به‌عنوان یک مکانیزم سیستمی جدید تبارز نموده است، سطح همکاری‌های اقتصادی و مبادلات تجاری در جنوب آسیا و آسیای میانه در مقایسه با دیگر مناطق جهان بسیار پایین است. بر اساس آمار ارائه‌شده، میزان مبادلات تجاری در جنوب آسیا ۴٪ است؛ در حالی که در در اتحادیه اروپا ۶۷٪ و در میان کشورهای امریکای شمالی یا نفتا ۶۲٪ و در ASEAN میزان مبادلات تجاری ۲۶٪ می‌باشد. سطح پایین مبادلات تجاری نشان‌دهنده سایه‌های سنگین رقابت قدرت و تضاد سیاسی در میان کشورهای منطقه است. در صورتی که همکاری و همگرایی اقتصادی به‌عنوان یک روند مورد اجماع و توافق قرار گیرد، وضعیت اسفبار اقتصادی در منطقه می‌تواند به شکل مؤثری به نفع کشورها تغییر نماید و افغانستان کانون اصلی این همگرایی است؛ بنابراین، دستگاه دیپلماسی افغانستان با درک این‌که امنیت ملی و ثبات سیاسی افغانستان بدون عبور از محاسبات سیاسی تحت محاسبات و تعامل موجود قابل تأمین نیست، باید دیپلماسی فعال و کنشگری را برای به فعلیت‌رسیدن اجندای جدید همگرایی دنبال نماید.

نتیجه‌گیری

سیاست خارجی افغانستان از یک‌سو متأثر از وضعیت داخلی کشور و دوام جنگ و خشونت است و از سوی دیگر در وضعیت متناقضی تنظیم گردیده است؛ به‌گونه‌ای که در سال‌های گذشته با وجود همراهی جامعه بین‌المللی، ظرافت و ظرفیت لازم برای استخدام فرصت‌ها و زمینه‌ها برای تأمین منافع ملی به بهترین شکل ممکن وجود نداشته است.

امروز سیاست خارجی افغانستان بیش از هر زمانی امنیتی شده است و بحث صلح و جنگ محورهای اصلی آن را شکل می‌دهد؛ بنابراین، لازم است تا دولت افغانستان، و به‌خصوص دستگاه سیاست خارجی کشور، منافع کشور و عرصه‌ها و مرحله‌های سیاست خارجی را دوباره مرور نمایند و راه‌کارهای عملی و مؤثری را برای تأمین منافع ملی و تأمین امنیت و ثبات کشور ارائه نمایند.

درس و عبرت‌های تاریخی از سیاست‌های خام و لرزان خارجی برای سیاست‌گذاران امروز ما بسیار مهم است. تنها ارائه چند مورد اصول سیاست خارجی نمی‌تواند گشا باشد. عضویت



افغانستان در جنبش عدم انسلاک و بی‌طرفی ما در جریان جنگ دوم جهانی نیز معقول و منطقی بود؛ اما در نبود راه‌کارهای عملی برای مواجهه با نیروهای فعال منطقه‌ای، بی‌طرفی نتوانست ما را از فروافتادن در کام قدرت‌های منطقه و فرامنطقه نگهدارد. امروز نیز اعلام اصول کثیرالمحور و بی‌طرفی و اهمیت دادن به کشورهای منطقه و همسایه با این‌که معقول و نیک است؛ اما در نبود وضاحت راهبردی و عملگرایانه راه به جایی نمی‌برد. بالعکس، حمایت جامعه جهانی و حضور آیساف و ناتو تحت رهبری امریکا و توقعات نهفته در این همراهی و همکاری از یک‌سو و تنظیم سیاست خارجی به محورهای متکثر و حفظ بی‌طرفی از سوی دیگر، می‌تواند تضاد غیر قابل‌مدیریتی را در سیاست خارجی افغانستان خلق نماید. افغانستان می‌تواند سیاست خارجی خود از مدعاهای غیر قابل‌حصول در شرایط حاضر تخلیه کند و بسیاری از موضوعات، مانند قضیه پشتونستان و ادعای ارضی بر پاکستان، را در شرایط فعلی مسکوت بگذارد. در عوض، باید تلاش صورت بگیرد تا افغانستان از محاسبه ژئوپلیتیک خارج شود و به سوی اهمیت‌یابی ژئواکانومیک حرکت نماید.

فرصت بزرگ و تاریخی که در منطقه برای افغانستان وجود دارد، روند رو به رشد علاقه‌مندی و ضرورت تمام کشورها به اتصال منطقه‌ای است، افغانستان می‌تواند با برگشت به جغرافیای جاده ابریشم، موجب اتصال منطقه‌ای و تقویت همکاری‌های اقتصادی و تجاری میان کشورهای منطقه شود. وصل نمودن حوزه انرژی (آسیای میانه) با حوزه متقاضی (جنوب آسیا)، یکی از مهم‌ترین عرصه‌های جولان برای سیاست جدید افغانستان است که حکومت وحدت ملی از جمله در این عرصه کارهای مؤثری انجام داده است.

در پایان این‌که دولت با تمرکز بر ملت‌سازی و عنایت ویژه به مسائل هویتی و قومی بر مبنای ارزش‌های قانون اساسی و حضور متوازن گروه‌های مختلف قومی در ساختارهای رسمی، آسیب‌پذیری داخلی خود را در برابر مداخلات همسایگان دور و نزدیک به حداقل رسانده و استحکام لازم اجتماعی را پدید آورد.



منابع

۱. چیت‌ساز قمی، محمدجواد (۱۳۸۶)، «بازشناسی مفاهیم نسل و شکاف نسلی»، فصلنامه جوانان و مناسبات نسلی، شماره ۱.
۲. حیدری، آرش و دیگران (۱۳۹۱)، «آنومی یا آشفتگی اجتماعی: علل و پیامدها»، مقاله ارائه شده در همایش ملی «اشتغال، نظم و امنیت».
۳. سپینا، رنگین دادفر (۱۳۹۶)، سیاست افغانستان: روایتی از درون، کابل، انتشارات عازم.
۴. غبار، غلام‌محمد (۱۳۷۲)، احمد شاه بابا، پیشاور، بازار قصه‌خوانی.
۵. فرهنگ، میر محمدصدیق (۱۳۹۱)، افغانستان در پنج قرن اخیر، در ۳ جلد، تهران.
۶. قانون اساسی جمهوری اسلامی افغانستان، جریده رسمی، شماره مسلسل ۸۱۸، ۱۳۸۲/۱۱/۸.
۷. گفتمان دموکراسی افغانستان (۲۰۰۸)، خطوط اساسی سیاست خارجی افغانستان برای اولین بار اعلام گردید، <http://archive.goftaman.com/daten/fa/articles/part11/article1762.htm> (آخرین مراجعه 27/9/2018).
۸. گفت‌وگوی ملی پیرامون سیاست خارجی افغانستان، مرکز مطالعات استراتژیک افغانستان، ۱۴ دلو ۱۳۹۵.
۹. مرجایی، سید هادی (۱۳۸۳)، «سنجش و بررسی احساس آنومی در میان جوانان»، فصلنامه مطالعات جوانان، شماره ۷.
۱۰. نادری، حمدالله و دیگران (۱۳۹۰)، «سنجش چندبعدی احساس آنومی در بین جوانان»، فصلنامه مطالعات امنیت اجتماعی، دوره جدید، شماره ۲۵.
۱۱. وفایی‌زاده، محمدقاسم و دیگران (۱۳۹۵)، بررسی گفت‌گوهای صلح در افغانستان در چهاردهم گذشته، کابل، انستیتوت مطالعات استراتژیک افغانستان.
12. Allan, Nigel (2001), Defining Place and People in Afghanistan, Post-Soviet Geography and Economics, Vol. 42, No. 8, pp 545-560.
13. Bakawi, Tarak and Mark Laffey (2006), The Postcolonial Moment in Security Studies, Review of International Studies, No.32, pp 329-352.
14. Baldwin, David A. (1997), The Concept of Security, Review of International Studies, No. 23, pp 5-26.
15. Beattie, Hugh (2002), "Ethnicity, Nationalism, and the State in Afghanistan," In: Devalle, Susana ed., Identidad y Etnicidad Continuidad y Cambio, Mexico City: El Colegio de Mexico.
16. Brown, Chris with Kristen Ainley (2005), Understanding International Relations (Third Edition), New York: Palgrave.
17. Buzan, Barry, New Patterns of Global Security in the Twenty-first Century, International Affairs, 1991, Vol.67, No.3, pp 432-433.



18. Collier, P. (2009), "International Boundary Surveys and Demarcation in the Late 19th and Early 20th Centuries," *Survey Review*, Vol. 41, No. 311, pp 2-13.
19. Daud, Malaiz (2015), *Afghanistan: Overview of Sources of Tensions with Regional Implications*, CIDOB Policy Research Project.
20. Doyle, Michael W. (1986), *Kant, Liberalism and World Politics*, *American Political Science Review*, No. 80, pp 1151-69.
21. Ewans, Martin (2002), *Afghanistan: A short History of its People and Politics*, New York: Harper, Perennial.
22. Ferguson, J. (2005), "Decomposing Modernity: History and Hierarchy after Development," in *Postcolonial Studies and Beyond*, eds., A. Loomba, S. Kabul, M. Bunzi, A.M. Burton and J. Esty, Duke University Press, Durham, NC, pp 168-181.
23. Griffiths, Marthin (2007), *International Relations Theory for the Twenty-first Century: An Introduction*, New York and London: Routledge.
24. Jain, Rectesh (2018), *Significance and determinants of foreign policy*, *International Journal of Advanced Research and Development*, Volume 3; Issue 1, pp 164-166.
25. Jervis, Robert (1976), *Perception and Misperception in International Politics*, Princeton: Princeton University Press.
26. Hay, W. R. and D. R. Cronc (1933), "Demarcation of the Indo-Afghan Boundary in the Vicinity of Arandu," *The Geographical Journal*, Vol. 82, No. 4, pp. 351-354.
27. Hofreiter, Ladislav (2015), *About Security in Contemporary World*, *Securitologia*, No.1, pp 7-17.
28. Hopkins, B.D. (2008), *The Making of Modern Afghanistan*, London: Palgrave Macmillan.
29. Huntington, S. (1996), *The Clash of Civilizations and the Remaking of the World Order*, New York: Simon & Schuster.
30. Huwaidin, Mohamed Bin (2015), *The Security Dilemma in Saudi-Iranian Relations*, *Review of History and Political Science*, Vol. 3, No. 2, pp. 69-79.
31. Kakar, Mohammad Hassan (2006), *A political and diplomatic history of Afghanistan: 1863-1901*, Boston: Brill.
32. Kant, Immanuel (1903), *Perpetual Peace: A Philosophical Essay*, Trans. Smith, M Campbell, London: George Allen and Unwin LTD.
33. Khalil, Ahmad Bilal (2016), *The Rise of China-Afghanistan Security Relations*, <https://thediplomat.com/2016/06/the-rise-of-china-afghanistan-security-relations/> (last visited 20/9/2018).
34. Khalilzad, Z. (1996), *Afghanistan in 1995: Civil War and a Mini-Great Game*, *Asian Survey*, Vol. 36 No. 2, Feb., pp 190-195.
35. Khan, Raja Mohammad (2015), *Foreign Policy of Pakistan in the Changing Regional and Global Settings*, *Journal of Contemporary Studies*, Vol. IV, No.1, pp 14-30.
36. Li, Xing (2001), *The Chinese Cultural Revolution Revisited*, *The China Review*, Vol. 1,

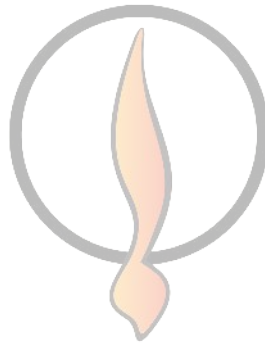


- No. 1, pp 137–165.
37. Mearsheimer, John F. (2001), *The Tragedy of Great Power Politics*, New York: W. W. Norton & Co, pp 29-31.
 38. MoFA (2014), Transcript of the Statement by President Ashraf Ghani at China Institute of International Studies, at: <http://president.gov.af/cn/news/transcript-of-statement-by-president-ashraf-ghani-at-china-institute-of-international-studies-ciis>(Last visited 15/2/2017).
 39. MOM (2012), Afghanistan Ministry of Mines Announces the Winning Bidders for the Hajigak Iron Ore Project Tender, <http://mom.gov.af/en/announcement/10776> (Last visited at 25/9/2018).
 40. Montagno, George L. (1963), "The Pak-Afghan Détente," *Asian Survey*, Vol. 3, No. 12, pp 616-624.
 41. Matsumoto, Yukitoshi (2011), "Young Afghans in 'transition': towards Afghanistan, exit or violence?," *Conflict, Security & Development* , Vol. 11, No. 5, pp 555-578.
 42. Paleri, Prabhakaran (2008), *National Security: Imperatives And Challenges* (<https://books.google.com/books?id=DMzcGe0-HQwC>), New Delhi: Tata McGraw-Hill,)Retrieved 13 September 2018).
 43. Philippines (2017), *National Security Policy for Change and well being of the Philipino People 2017-2022*, at: <https://www.nsc.gov.ph/attachments/article/NSP/NSP-2017-2022.pdf> (Last visited 1/10/2018).
 44. Starr, S. Frederick(2007), *Regional Development in Greater Central Asia: The Afghan Pivot*, in Robert I. Rotberg (cd.), *Building a New Afghanistan*, Washington: Brookings Institution Press, pp 155-177.
 45. Saikal, Amin (2004), *Modern Afghanistan: A History of Struggle and Survival*, London: I. B. Tauris.
 46. Sahrani, M. Nazif (2002), Shahrani, "War, Factionalism, and the State in Afghanistan," *American Anthropologist*, Vol. 104, No. 3, pp 715-722.
 47. Steinberg, Guido & Nils Woermer (2013), *Exploring Iran & Saudi Arabia's Interests in Afghanistan & Pakistan: Stakeholders or Spoilers - A Zero Sum Game?*, CIDOB Policy Research Project.
 48. Stepanova, Ekaterina (2018), *Russia's Afghan Policy in the Regional and Russia-West Contexts*, *Russie NEI. Reports*, No. 23.
 49. Trading Economics (2018), *Afghanistan Balance of Trade*, <https://tradingeconomics.com/afghanistan/balance-of-trade> (Last visited at 26/9/2018).
 50. UNESCAP (2018), *Integrating South Asia's Power Grid for a Sustainable and Low Carbon Future*, Bangkok: United Nations.
 51. Urdal, Henrik (2004), *The Devil in the Demographics: The Effect of Youth Bulges on Domestic Armed Conflict, 1950-2000*, *Conflict Prevention & Reconstruction*, Paper No. 14.
 52. Urdal, Henrik (2012), *A Clash of Generations? Youth Bulges and Political Violence*, UN



Department of Economic and Social Affairs, Expert Paper No. 1.

53. Wafayczada, Mohammad Qasim (2013), Ethnic Politics and Peaccbuilding in Afghanistan: The Root Causes of Political Conflicts and the Problems of Democratic Transition, Saarbrücken: Scholars' Press.
54. Waltz, Kenneth N. (2000), Structural Realism After the Cold War, International Security, Vol. 25, No. 1, pp. 5-41.



بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۴

